

تاریخ رویان

تألیف

مولانا اولیاء الله

(بتصحیح ودفعت عباس خلیلی صاحب جریده و مطبعه اقدام)



بطبع رسید

بسرمايه

۸۳ لمران ۱۲

حق طبع و تقلید محفوظ و مخصوص است بکتابخانه اقبال

فروردین ۱۳۱۳

هدیه سال نو - کتابخانه اقبال

تاریخ رویان

تالیف

مولانا اولیاء الله

بتصحیح و دقت عباس خلیلی

صاحب جریده و مطبعه اقدام

بسرمايه و اهتمام



در مطبعه اقدام بطبع رسیده

مقدمه

اگر در تاریخ ایران کاوش بسزا نماییم خواهیم دید که کوهستانی که در شمال ایران نهاده و از آذربایجان و ارمنستان گرفته تا خراسان کشیده می شود همیشه در تاریخ کشور حال جداگانه داشته است چنانکه خود آن کوهستان از دیگر سر زمین ها جداست تاریخ آنجا نیز همیشه جداگانه و دیگرگونه است از زمان هخامنشیان که تاریخ ایران روشن می گردد همیشه آن کوهستان نشیمن مردمان گردنکشی است که سر بیادشاهی ایران گران دارند و تا می توانند خود را از مردم دشت نشین جدا می شمارند .

اگر بهمه زمانها بپردازیم گفتگو بسیار دراز خواهد بود . مقصود در اینجا دوره پس از اسلام است . در این دوره که در نتیجه جنگهای فراوان ایران بدست عرب افتاده این کوهستان تا قرن ها خود را نگاه میدارد که نه تنها زبان تازیان نمیگردد بناد بدشمنان آن طایفه نیز میدهد و اینست که در تاریخ اهمیت بسیاری یافته نام و آوازه پیدا میکند .

بویژه آن بخش کوهستان که تیورستان یا طبرستان نامیده می شده و امروز مازندران خوانده می شود . در این بخش از یکسوی خاندانهای از بومیان بنیاد فرمانروائی آزادانه نهادند که اگر چه برخی از آنها در آن قرن های پیشین از میان رفت برخی تا زمان صفویان بازماند . از سوی دیگر عاویان که دشمنان خلافت اسلامی بودند در آنجا بحکومت برخاسته زمان های درازی رشته اختیار سراسر این کوهستان ها را در دست داشتند و این حکمرانی ایشان در مازندران بیرون آمدن دیامان را بمیان مسلمانان نتیجه داد که در تاریخ ایران از مهمترین وقایع بشمار است .

در اهمیت وقایع مازندران این بس که برای هیچ يك از گوشه های ایران باندازه آنجا تاریخ نوشته اند . تا آنجا که ما میدانیم از آغاز اسلام

تا زمان صفویان ده جلد کمایش تاریخ جداگانه برای مازندران نوشته شده که اگر برخی از آنها معروف نیست با نسخه آن در دسترس ما نیست. برخی دیگر همگونه معروفیت را دارد و نسخهای آنها در دسترس است. چنانکه تاریخ ابن اسفندیار که در زمانهای آخر در دست شرقشناسان اروپا بوده و استفاده های بسیار از آن کرده اند و پرفسور براون انگلیسی معروف خلاصه آنرا با انگلیسی ترجمه کرده. نیز تاریخ سید ظهیرالدین که مسیو دارن معروف آنرا در پترسبورگ، بچاپ رسانیده است (۱).

یکی از تاریخ های مازندران که نام آن معروف ولی نسخه اش نایاب بود (تاریخ مولانا اولیاءالله آمالی) است که در قرن هشتم هجری تألیف یافته. سید ظهیرالدین از این کتاب نام می برد و از اینجا نام او معروف گردیده. ولی آن در هیچ جا پیدا نبود تا در چند سال پیش تقصیمی که باز گفتن آن بیجاست نسخه از آن که شاید یگانه نسخه باشد بدست نگارنده این دیباچه افتاد بدینسان که مالک نسخه که دوست گرامی من آقای میرزا تقی خان کیانی کار دار باشند آنرا با نسخه درست ابن اسفندیار که آن نیز یگانه نسخه و بسیار گرانبهاست باختیار نگارنده گذاردند.

در این مدت نگارنده همیشه در فکر آن بودم که این نسخه را که از هر باره در خور ارج و بهاست بچاپ برسانم ولی بآن آرزو دست نمی یافتم تا در چندی پیش دوست ارجمند دیرین من آقای میرزا عباس اقدام از چگونگی آگاهی یافته بصدد برآمدند که باین کار نیک اقدام نموده و تألیف مولانا اولیاءالله را با خرج مدیر کتابخانه اقبال بچاپ برسانند و برای آنکه حقوق کتاب از هر باره متعلق بایشان باشد نسخه را از آقای کیانی خریداری نمودند و بمدير کتابخانه اقبال واگذار نمودند و اینک نگارنده این دیباچه مختصر را بخواهش ایشان برای کتاب مولانا اولیاءالله می نگارم.

(۱) کسانی که میخواهند آگاهی درست از تاریخ های مازندران بدست بیاورند مقالهای نگارنده این دیباچه را که در سال ۱۳۰۲ در روزنامه هفتگی نوبهار تهران چاپ شده بخوانند.

این گونه تاریخ ها که از وقایع جداگانه يك سرزمینی یا از حوادث خاص يك خاندان سخن میرانند از این حیث اهمیت دارند که آنچه آنها می نگارند در کتابهای دیگر پیدا شدنی نیست . این تاریخ مولانا اولیاء الله نیز چنانکه از نام آن، « تاریخ رویان » پیداست منتها از حوادث رویان که بخش غربی مازندران مقصود است گفتگو می نماید و خاندانی را که از آغاز اسلام تا زمان مولف در آن بخش جداگانه حکمرانی داشتند نشان می دهد و این خبرها را جز در کتاب این مؤلف در جای دیگری پیدا نتوان کرد و اینست که ما برای تکمیل تاریخ مازندران حاجت بداشتن این کتاب داشته ایم .

اگرچه سید ظهیر بسیاری از مطالب آنرا در کتاب خود آورده ولی بهر حال اصل تألیف ازج و بهای دیگر دارد و آنگاه تاریخ سید ظهیر با همه چاپ شدن سخت کمیاب است که در دسترس هر کسی نمیتواند بود . از اینجا ما این کار نیک آقای خایینی را درخور ارزش بسیار دانسته سیاس میکنیم و امیدواریم که بزودی وسایل چاپ تاریخ این اسفندیار که یگانه درست آن همین است که در دسترس ماست فراهم شود و بدینسان پیشرفتهائی در کار تاریخ ما پیدا شود .

سیاح احمد کسروی تبریزی

اهمیت رویان

برای اتمام مقدمه شرح ذیل را از «معجم البلدان» ترجمه و نقل مینمائیم
« رویان » يك شهر بزرگ و دارای توابع بسیار است که در جبال
طبرستان بزرگترین شهر آن سامان محسوب میشود
چنانکه گفته شده است در دشت طبرستان بزرگتر از شهر آمل
و در کوهستان آن نظیر بادۀ رویان در عظمت و اهمیت شهر دیگری در
آن بلاد یافت نمی شود .

بعضی میگویند که رویان خود بالذات يك ولایت مستقل است و داخل
در ایالت طبرستان نمی باشد . يك سلسله جبال عظیم بدان احاطه کرده و
املاك بسیار و باغ های وسیع و عمارات باند در اطراف آن بهم پیوسته
است . در قدیم از ممالك دیلم محسوب می شد که عمرو بن العلاء حاکم
ری آن را فتح نمود و شهر جدیدی در آن بنا و مسجد و منبری احداث
کرد . میان کوهستان رویان و دیلم قصبات و آبادی های بسیار است که
از هر يك از آن محال چهار صد الی هزار مرد ساحشور خارج میشوند
و مجموع عدد لشکر آن سامان بالغ بر پنجاه هزار سپاهی می گردد .
خراج (مالیات) آن ولایت در زمان رشید بالغ بر چهارصد و پنجاه هزار
درهم بود .

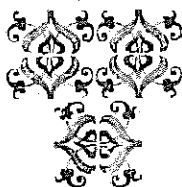
در ولایت رویان شهریست [کجه] نام دارد که محل اقامت والی
آن دیار است . سلسله جبال رویان بکوهستان ری اتصال دارد و قری و
آبادی های آن بری پیوسته است .

اول کسی که رویان را فتح نمود سعید بن العاص بود و آن در سنه
۲۹ یا ۳۰ هجری که در آن وقت خود او از طرف عثمان والی کوفه بود
و بقصد فتح رویان از کوفه بدان سامان رهسپار گردید .

ابوالحسن عبدالواحد رویانی قاضی از بزرگترین علماء شافعی که
 بسبب تعجب در مسجد جامع آمل کشته شده بود بدان ولایت منسوب میباشد
 و آن در سنه ۵۰۱ یا ۵۰۲ بود -
 همچنین جماعتی از علماء مانند عبدالکریم بن شریح و بندگان عمر
 و امثال آنها برویان منسوب میباشند .

در تصحیح نسخه خطی « تاریخ رویان » و احیاء آن رنج بسیار
 برده شده است باوجود این گمان نمیکنم خالی از غلط باشد لهذا تقاضای
 اغماض می نمایم .

عباس خلیلی - صاحب جریده اقدام



و از آن ثبات حسنه و نوایده که محصول غربت و پستی با این ضعیف ذلیل ازان و کربت بود
 انکه چنانا بشرف محاوره و رتبه مجاوره درگاه دولت پناه و امان حوالی و یاوشه آن نواحی
 الملک المعظم مولی ملوک العجم مولی الایادی و النعم معین الاحسان و انکم اعدل سلاطین الامم
 افضل حکام البر و التیم و من فائده حاکم الکفر الحکم و علا علوق قدر الطول و الاشتم و فائز من المائمه
 بالفتح للعنف و انتم الام و وطن بکار و کل نصیح و العجم شاه و شهر یا ایران خسرو و بان الموند
 بنامه الریح قر الدوله و الدینا و الدین طلاله الاسلام و المسلمین حمده الاماره و الخاقین کشف
 عطا السلاطین ابی المعالی قهر الدین شاه غازی بن زیار بن کهنه و استندار عظم الله جلال
 تدره و من علینا باس و نصره و امتداد عمره و شرف بیکت و بمن تخصیص عواطف آن درگاه
 مخصوص و بمن و تخطیط عوارض آن بارگاه و ملوط و منظر و حتم و عاطفت آن جناب اعلی
 و حضرت معلما لخطی بود و از اصناف الطاف و انواع ترتیب و انعام و ترغیب و اکرام آن
 حضرت دید آنچه دید و از کرام اخلاق و ثرات طیب اعراق آن بر کنیده اتفاق و بر کنیده ملک
 یافت ملاعبین رات و الاذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و اگر در شرح و بسط آن علی قدر
 الزمان شروع کند و با تمام و اقلام و در معارج کشف و بدایح و صف آن ترقی نماید بغایت تقریر
 بیان و تقریر بنانچه از ثمرات اعتراف بجز و قصور چیزی دیگر نباشد
 و لکن آن فی کل سبب شعره لسانا یبغی الشکر لعلکم یکرهتم من زبان شود هر چه بود یک شکر و نه ایام
 ایند تعالی بآزاد دولت علی الترتیب لیلی و توان و الا ایام بدوام دارد و او در این انحضرت بود
 با نظام و ماصد و جوانی آن درگاه بر حسب مطلوب مقتضا ابرام بحق محمد و آله الطاهرین السلام
 غرض انکه بار لم یلینقش شریف با این ضعیف میفرمود که مجموعه ترتیب می باید کرد و کسب
 مبادی احوال رویان و سبب عمارت آن و مبداء حال ملوک و تصحیح نسبت ایشان و مدت ایات
 و آنجا بر وجه اجمال از آن مجموعه معلوم کرد و اگر چه طریقه سنا زاعلی العوم تاریخ نگار کرده اند که بر
 مجمل و مفصل آنجا بقدر و وقوف حاصل میشود الا رویان و حکام آنرا با تعداد مجموعه ای اتفاق نیفتاد
 اگر اجماعی بر نسبت با فلانی از قوه بفعل و از نسبت بعمل پیوندد از مصلحت و در نباشد
 بلکه بدلی شده است تا وجود این ضعیف هدف سهام مصایب و علف نصال حواله و
 و نواصب مانده است و از سبب تحمل مشق غربت و جمع کوسر سخت و کربت و جزایان
 اکنون هست و هم طبع در آن کردن و بواسطه توان بل و من و تابع عنا و فتن و تراکم غم

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

مجموعی که محدود اودام بشر نکردد، و مذابحی که محدود افهام ارباب فکر و نظر نشود حضرت واجب الوجود علی الاطلاق و مالک الملك بالاستحقاق را که ذات مقدسی نصف دوام و قدوم موسوم و موصوفست، و نعوت کمال و اوصاف جلالت باضافت جود و کرم مشهور و معروف، قهاری که رقاب وجود جباریه حکم لازمش را مقهور است و نواصی امور قیاصیه و اکسره امر نافذش را مأمور، جباری که ساکنان مساکن جبروت مسکینان حضرت جلال وی اند، و مالکان ممالک ملکوت خسته چینان خرمن عطا و نوال او. ساطانی که خیال را بیرامن عتبه جلالتش جولان میسر نگردد، و طایر عقول را حوالی سرادقات کمالش صورت نه بندد، اولی که جدت احداق عقول از مطالعه مطالع بدایتش کلیل است و قلوب ارباب نظر هنگام تفکر در مبادی وجودش بعات حیرت و قصور عایل، ظاهری که در پیداء هویتش سالکان بودی (۱) طاب را پای طاقت شکسته است و حواس ظواهر بواطن را از ادراک حقیقت ماهیتش دست تصرف بسته تصرف در جلالتش لب بدوزد خرد گردم زند حالی بسوزد

واحدی که عقاب فهم را در هواء احدیت و فضاء صمدیت او بال و پر سوخته است و شاهین و هم را از ادراک کیفیت و احساس که حقیقت او چشم بدوخته، و هابی که زمام تساط و عنان تمام بدست هر که خواهد دهد و بمیسم (۲) قهر داغ عزل بر جبین هر که خواهد نهد که **توتی الملک من تشاء و تنزع الملک من تشاء - فعالی** که جواهر عزت در منطقه ارباب اقبال دست انعام و افضال او شاید. و غبار ادلال بر تارک اهل ادبار قهر لایزال او فشانند که **تعز من تشاء و تذلل من تشاء** نه در تنفید احکام محتاج ظهور و مشیرست و در تمشیت امور مفتقر تدبیر وزیر **بیده الخیر و هو علی کل شئی قدير** و اعداد ضاوت متتابعات و اعداد تحیات متوالیای تحفه بارگاه

رسالت پناه شاه کشور لولاک ، سلطان تخت و ما ارسلناک لطیفه سر انی اعلم ،
 پیرمکتب و علمک مالک تکن تعلم صاحب دولتی که تاج رسالت و افسر تربت
 تارک مبارکش را مسلم و مقرر است و دیده آفرینش با کتجال خالک قدم شریفش منور
 آن بی و بی شکن که بتدبیر او گرفت هم قاف و لام رونق و هم کاف و نون بها
 صدر صفة اصطفی محمد مصطفی باد ، و سلام تام و درود نامحدود برائمه
 دین از آل و عترت و ارومه و اسره پاکش که خداوندان عصمت و نعوض اند
 رسالت را فصوص و از درگاه الله بفضیلت طهارت مخصوص و در اقامت مناهج
 انعام و اداوت نبات قدم و استقامت کانهیم بزبان مرصوص شری
 هم القوم فاق العالمین ما ترا محاسنهم تجلی و اتارهم تروی
 موالا نهم فرض وجبهم هدی و طاعتهم قری و ودهم تقوی
 علیهم صلاة الله ملاح کوکب و ما هب مراض النسیم علی الفضا

اما بعد چون سبب واقعه سنه خمسین و سبعمائه در آمل و مازندران حادث
 شد و تقاب لیل و نهار موجب تغییر آن بلاد و غریب آن دیار گشت و احوال
 اصحاب فنون و اقبال بنسبت با آن ملک اختلال پذیرفت (۱)
 و رونق کار ارباب تحصیل را نقادی با دید آمد و اهالی مناحب خداوندان
 مائر و مناقب در آن حدود اصحاب متالب و معایب گشتند

نبت یدالایام ان صروفها سقم الکرام و صحه الارذال

و چنانکه عادت تصاریف ایام و طبیعت گردش شهر و واعوام است دول
 حکام را تبدیلی و ماک و احکام را تحویلی ظاهر شد و مردم صلاح بیشه را
 نبات در آن مقام عین بلا و محض غرام گشت چنانکه یک باب بانفراد در آخر
 کتاب بشرح آن قضیه ناطق است این ضعیف جلاء وطن مألوف و فراق
 از مسکن معهود خود واجب شمرده مفارقت اوطان و مهاجرت مساکن و اخوان
 از سر اضطرار اختیار کرد و مذلت اغتراب را بر احتمال اهانت از اقران و
 اتراب ایثار نمود و صورت حب الوطن من الایمان را با معنی الضرورات
 تبیح المحظورات مقابله کرد و بجایل و حقیر و قایل و کثیر حطام دنیا باز نماند
 و آیه وداع برخواند و بر مقتضای سنت نبوی احرام هجرت در بست و باندک

ملت از آمل برویان پیوست بیت

کس این کند که زیارودیار برگردد کند هر آینه چون روزگار برگردد
اگرچه مسکن در آمل غایت امل هر آمل است وسیر بر مبادی نهایت
امید غادی و ساری است و قرار در مازندران مطلوب ارباب رغایب و مامول
اصحاب مطالب و مارب است چنانکه گفته اند

نباشد خوشتر از مازندران جای خدایا خیمه ما زن در آن جای

و از اتفاقات حسنه و فوایدی که محصول غربت و بنسبت با این ضعیف
مزیل احزان و کربت بود آنکه احیاناً بشرف مجاوره و رتبه مجاوره درگاه
دولت پناه والی آن حوالی و پادشاه آن نواحی **الملك المعظم** مولی **ماووک**
المجم مولی (۱) الایادی والنعم **مفیض الاحسان** و **الکرم اعدل** سلاطین الامم
افضل حکام البر والیم و **من فاق** سحاب **اکفه البحر الخضم** و **اعلاء** قدره الطود (۲)
الاشم و فاز من المآثر **بالقدح الاوفی** و **السهم الاتم** و **نطق** بمکارمه کل فصیح
و اعجم شاه و شهریار ایران خسرو رویان المؤید بتائید الرحمن فخر الدوله
و الدنيا والدین علاء الاسلام و المسلمین عمدة الامراء و الخواصین کهن عظماء -
السلطین **ابوالمعالی فخرالدوله شاه غازی** بن زیار بن کیخسرو استندار
عظم الله جلال قدره و من علینا باسرار نصره و امتداد عصره مشرف میکشت و
بیمن تخصیص عواطف آن درگاه مخصوص و بحسن تحظیظ عوارف آن
بارگاه محظوظ و بنظر مرحمت و عاطفت آن جناب اعلی و حضرت معلا
ماحوظ می بود و از اصناف الطاف و انواع ترتیب (۳) و انعام و ترحیب و اکرام
آن حضرت دید آنچه دید و از مکارم اخلاق و ثمرات طیب اعراق آن
برگزیده آفاق و برکشیده ماک خلاق یافت **مالاعین رات** و **لااذن سمعت**
ولاخطر علی قلب بشر و اگر در شرح و بسط آن علی تواتر الزمان
شروع کند و باقلام و اقلام در معارج کشف و مدارج وصف آن ترقی نماید

(۱) بضم میم اسم فاعل ازاولی (۲) دراصل طور بدون الف و لام
و با راء غلط و صحیح آن طود است بمعنی کوه است طور نیز جبل معروف
می باشد (و نادیده من جانب الطور) در قرآن وارد شده (۳) در اصل
ترتیب است

بعاقبت تقریر بیان و تحریر بنان جز فتور و نمرات اعتراف بعجز و قصور
چیزی دیگر نباشد

شعر

و اوان لی فی کل منبت شعرة لسانا بیت (۱) الشکر منه انقصرا
گر بر تن من زبان شود هر موئی بک شکر وی از هزار نتوانم گشت
ایزد تعالی بقاء آن دولت علی تعاقب (۲) الیالی و تواتر الایام بدوام
دارد و امور دارین آنحضرت پیوسته بانظام مقاصد دو جهانی آن درگاه
برحسب مطلوب مقتضاء (۳) مرام بحق مجدد و آله الاطهار الکرم

غرض آنکه بارها بلفظ شریف با این ضعیف میفرمود که مجموعه
ترتیب می باید کردن که شرح مبادی احوال رویان و سبب عمارت آن و مبداء
- ال باولک و تصحیح نسبت (۴) ایشان و مدت ایات در آنجا بروجه اجمال از
آن مجموعه معلوم گردد اگرچه طبرستان را علی العموم تاریخها کرده اند که
برمجموع و مفصل آنجا بقدر و قرف - اصل میشود والا رویان و حکام آنرا
با انفراد و مجموعی اتفاق نیفتاد اگر اینممنی بنسبت بافلانی از قوه بفعل ناز
نیت بعمل پیوندد از مصاحبت درر نباشد معما که مدتی شده است تا وجود این
ضعیف هدف سیام مصایب و عانی نصال (۵) حوادث و نوایب مانند است و از
سبب تحمل مشاق غربت و تجرع کؤس محنت و کربت هم زبان گویا الکن
است و هم طبع دانا کردن و بواسطه تواتر بلا و محن و تتابع عنا و فتن و تراکم
غمام غموم و حزن (۶) نه فهم را استعداد ترتیب بمقال حاصل است و نه خاطر
را قوت و پرواء قیل و قال

الی الله اشکولوا الی الناس اننی اری الارض تبقی و الاخلاء تذهب
اخلائی لو غیر الحمام لصابکم عنیت ولكن لیس للموت ممتب (۷)
وداع یار و دیارم چو یکدزد بخیل شود منازل از آب دیده مالا مال

(۱) در اصل تب و این غلط واضح است (۲) در اصل علی التعاقب الایام
معلوم است الف و لام با اضافه جمع نمی شود (۳) صحیح نیست ولی ما در آن
تصرف نکرده ایم (۴) باید نسب باشد که ما اصلاح آنرا غیر لازم میدانیم
(۵) مفهوم نشده است و نصال جمع نصل است که بیکان باشد (۶) بفتح اول
و تانی برای تناسب سجع (۷) در بیت دوم عنیت بوده و لئمه (ولکن) هم
از آن ساقط شده بود

الا آنکه عقول عقلا بوجوب قیام باداء شکر منعم ناطق است و اقامت باداء حقوق نعمت مخلوق دلیل شکر نعمت خالق، چه؟ هر که از شکر نعمت مخلوق با وجود آنکه بقلة موصوف است قاصر ماند از گزاردن شکر نعمت خالق که از حد احصاء تجاوز است که **وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها** چگونه قاصر نشود **من لم يعرف القليل لم يعرف الكثير ومن لم يشكر المخلوق لم يشكر الخالق** انقیاد از جمله فرایض و لوازم و امتثال از قسم مواجب و عزایم دانست و با قلت بضاعت و عدم فراغت و وجود عوایق و کثرت علایق این خدمت را اختیار کرد

ولیس علی العبد الا ان یجهد (۱) ولا یلام العبد بعد الاجتهاد

وما الاستعانة الا به والتوفيق الا منه والتوكل الا عليه وهو

حسبنا ونعم الوکیل واین مجموعه مبنی است بر مقدمه و هشت باب

باب اول در ابتداء عمارت رویان

باب دوم در ابتداء مقام مالوك استندار در رویان و مدت ایالت

ایشان در آنجا

باب سوم در استیلاء حکام از بیگانگان در رویان از نواب خلفا

و سادات عاویله و داعیان

باب چهارم در تصحیح نسب (۲) مالوك استندار بدانقدر که بما

رسیده است بر طریقه علماء انساب

باب پنجم در ذکر مالوك گذشته و بعضی از سرگذشت ایشان علی-حد

باب ششم در ذکر مالوك که درین مدت صد سال بوده اند که پیش

و بعضی از احوال ایشان

باب هفتم در شرح حال مالوك باقی عزت انصار هم و ذکر وقایع ایشان

باب هشتم در ذکر واقعه مازندران و انقلابی که حادث شده تا اکنون

و درین ابواب طریقه اقتصار نگاه داشته شد و از ایجازی مغل و اطنابی ممل

احتراز واجب شمرده

مقدمه

درفوائد علم تاریخ بدانکه عام تاریخ بعرف و عاد علمی باشد مشتمل برشناختن حالات گذشته و معرفت احوال پیشینکان ازهرنوع و در آنجا فواید بسیار است اهل بصیرت را و کسی را که بنظر اعتبارنگاه کند و غرض و مقصود مجردتمه و خوش آمد طبع و متابعت هواء (۱) نفس نباشد و اگر در احوال گذشتگان و قوف یافتن موجب فواید دینی و دنیاری نبودی حضرت عزت در کلام مجید که دواء علة چهاره وری (۲) غلة غفلت است از سرگذشت و قصص پیشینکان خبر ندادی و نه آنکه بمجرد قصه اهل الله که انبیاء و اولیا اند کفایت کرد بلکه احوال اهل دنیا و کفره و متابعتان شیطان هم باسناد یاد فرمود مثل قصه فرعون و هامان و قارون و حالات و نمرود و غیر و کسانی را که از آن اعراض نموده اند تنبیه کرد آنجا که فرمود که **الم یاتهم نبوء الذین من قبلهم قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابرهیم و اصحاب مدین و المؤمنات و ای دیگر فرمود که اولم یسیروافی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم و کانوا اشد منهم قوة** و امثال این بسیار است مراد آنست که چرا نگاه نکنند که چگونه بود عاقبت کار کسانی پیش از ایشان بوده اند و حال آنکه بقوه آثار و اموال قویتر از ایشان بوده اند

غرض آنکه گذشتگان از دو قسم خالی نبودند یا نزدیکان حضرت اله بودند چون انبیاء و ائمه دین و اولیاء الله اشتغال بحکایت ایشان و وقوف برسرگذشت ایشان بی هیچ بحثی عین طاعت و محض عبادت است و هرچند که آدمی بذکر ایشان استقبال بیشتر کند قرب بحضرت عزت زیاده تر گردد چه این طایفه واسطه اند میان خالق خدا همچنانکه بصورت در حال حیوة مجازی سبب وصول حق بوده اند بخدا این زمان نیز که بحیوة حقیقی رسیده اند

-
- (۱) دواء بهمهزه بمعنی باد است و باید هوی باشد که در اضافه ممکن است هوی نفس گشت و نوشت ولی مؤلف تمام مضافات را باهمزه استعمال کرده مانند مالهاء که بعد از این بدان اشاره نخواهیم کرد
- (۲) بمعنی سیراب کردن و غله شدت تشنگی باشد و در اصل دی یا دال بوده است

بمعنی همچنان قصه و ذکر ایشان موجب وصول خلق میباشد و قسم دوم اهل دنیا اند که بهواء نفس و متابعت شیطان و دنیا پرستی و پروردن مشغول بودند اند هم قصه و حکایت و سرگذشت ایشان خواندن چندین فایده میدهد

اول آنکه چون آدمی قوت و تمکین و شوکت ایشان و درازی عمر و تسلط ایشان در دنیا و تغلب و تصرف در اموال معاوم کند خود را در مقام حقارت بیند و بداند که او بنسبت با آن قوم صاحب وجود نیست و از کبر و منی و خودبینی دور شود و این معنی فایده عظیم است چه هیچ چیز که آدمی را در محل هلاکت آرد موقتتر از کبر نیست چه متکبر را در دنیا مردم از صحبت او مایل باشند و بطبع هیچکس او را دوست ندارند و در آخرت بوبال ابد گرفتار گردد خود ظاهر است که کبر و منی سنت ابلیس است فوله تعالی **ای و استکبر و بی هیچ شکی موجب طرد و لعنت و کبر و انانیت بود** آنجا که گفت که **انا خیر منه خلقتی من نار و خلقته من طین**

دوم آنکه دنیا بردل او سرد شود و بداند که چون دنیا با آن همه تمکین که ایشان داشتند با ایشان وفا نکرد با او نیز نکند و چون ایشان با آن همه شوکت دافع فنا و هلاک نتوانستند شد البته او نیز دفع نتواند کرد **سیوم** آنکه چون بیند و داند که سنت پیشگامان آنست که دنیا را بگذارند و از ایشان بدو رسیده است که ازو نیز بدیگران خواهد رسیدن

حکایت آورده اند که هرون الرشید سالی از سالها بحج رفته بود چون باداع مناسک مشغول شد در مقام سعی میان حفا و مروه هودج هرون را می کشیدند بر عادت سلاطین و جاووشان مردم را میراندند قضا را بهاول مجنون حاضر بود آواز بر آورد و گفت ای جبار اگر بفرمان خدا آمده و طاعت خدا می کنی از سیرت مصطفی و سنت او تجاوز مکن هرون جواب داد که سیرت مصطفی چه بود بهاول گفت که حدیث کرد که فلان از فلان تا بمصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که درین مقام بقدم مبارک سعی میکرد و اعراب دوش بردوش او میزدند و آنجا طردی و زجری و دور باشی نبود هرون گفت که ای بهاول ما را وعظی بگوی این بیت بخواند شعر

رحلو منها و خاوها لنا
و نخلیها لثوم بعدنا

دخل الدنيا اناس قبلنا
ودخلنا ها كما قد دخلوا

گفت درین دنیا بیش از ما مردمی چند آمده و دنیا را بپاشیده و برقتند و ما نیز همچنان که ایشان در آمدیم و بدیگران بگذاریم و برویم **چهارم** آنکه چون از ایشان بدی مشاهده کند و وخامت عاقبت آن در ما و آخرت ماوم گردد از آنجا اعتبار گیرد و از بدی بازاستد حکیمیه را برسیند که ادب از که آموختی گفت از بی ادبان یعنی هر چه از ایشان صادر شد که مرا یسندیده نباید دانستم که اگر از من نیز صادر شود یسندید: دیگران نباشند دست از آن باز داشتم فی الجمله چون بنظر اعتبار نگاه کند فایده تمام حاصل کند پس باید که نظر بر مجرد قصه و حکایت ندارد بلکه از نیکان تربیت گیرند و از پیران اعتبار و به (۱) نیکی گرایند و از بدی اجتناب نمایند تا در دنیا نمره ذکر و جمیل و در آخرت فایده اجری جزیل حاصل کنند انشاء الله و به الاستعانه والتوفیق

باب اول

در ذکر ابتداء عمارة رویان و استمداری و کیفیت آن بدان قدر که ماوم شده است برقانی که بهاء الدین محمد کاتب در تاریخ طبرستان یاد کرده است و ما کتبنا الایمان معنا و ما کنا للخیب حافظین و قد قالت اناس مثل هذا فقالوا مثل ما قالوا و کانوا آورده اند که بهد افریدون چون سام و تور ایرج را بقتل آوردند چنانکه حکیم فردوسی رحمه الله علیه در کتاب شاهنامه که دستور افلاک اصحاب تواریخ است و نظام بادغ و کلام فصیح او محبوب دلها و مرغوب خاطر هاست در شرح آن قصه و اداء آن حکایت و ذکر آن سرگذشت بسطی تمام کرده است و در کشف آن بد بیضا نموده ایرج را بعد لغوب بموضعی که آنرا ما و به چکود خوانند دختری مانده بود و افریدون چنان پیر شده بود که ابروها و بضمایه باز بایسته داشتی

ذهب الشباب و لیس بعد ذهاب الا الذهب و این من لم یذهب زبان قدر و قضا بر آن پیر روزگار دید و بدان بهار مات بخزان رسیده است این بیت میخواند

(۱) باید چنین باشد (بنیکی) نه به نیکی

افسوس که نامه جوانی طی شد وان تازد بهار زندگانی دی شد
حالی که ورا نام جوانی گفتند معانوم نشد که او کی آمد کی شد
عیش شباب چون به سقه شیب میل خواهد بود در آن چه فایده و
رفیق جوانی چون به سرت پیری مکدر خواهد شد برو چه اعتماد و لذت و
عنقران ایام چون باندک مدت منقضی خواهد ماند از بودنش چه سود و از
نابودنش چه زیان

تاخر من عمر بود من خفته بدم بیدار کتون شدم که گاهی بنماند
فی الجملة افریدون از خدای تعالی درخواست کرد و باوقات تضرع
و ابتهال نمود و روی سپید خود را بحضرت اله برخاک سیاه می مالید که خون
ایرج هدر نشود و کرد کار بفعل و کرم خویش در احیاء آن تار سیبی بادی
آرد پس دختر ایرج را یکی از برادر زادگان خود که درناصیه او آتار شهاب
مشاهده کرد نبود تزویج کرد تا بر کات عدل و میامن انصاف که در نهاد افریدون
بود دعا باجابت مقرون شد و وعده **ادعونی استجب لکم** از حضرت ربوبیت
باجاد پیوست و از آن دختر باندک زمان پسری بظهور آمد پس را در حال
پیش افریدون آوردند چون بدید دلی خرم گشت و در جبین آن پسر شبه
ایرج مطالعه فرمود و من **یشابه ایه فما ظلم (۱)**

در حال گفت که چون چهرش مانند چهر ایرج و خواهد کینش ازین
سبب پسر را عنوجهرش نام نهاد پس بیالید و بزرگ شد و چنانکه در شاهنامه
فردوسی رمزیدی بنظم یاد کرده اند جریر طبری در تاریخ بزرگ خود و شرح
بیان فرمود کین ایرج باز خواست و مقصود ما آن قصه و حکایت نیست چه آن
در تواریخ مسطور است و میان اهل خبرت معروف و مشهور و از غرض و
مقصود ما دور افریدون از جهان فانی بسرای باقی پیوست باز گری چنین که
سأله است که در افواخ خلق مثل شده است

فریدون فرخ فرشته نبود زمشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت او نیکوئی (۲) توداد و دهش کن فریدون توئی

(۱) در اصل : و من استه اياه فن ظلم غلط است - و مصرع اول آن :
یابه اقتدی عدی فی الکرم لاین یب شاهد علماء نحو و معروف است

(۲) ذکر ترجمه عربی آن بی فایده نیست
ان فریدون لم یکن ملکا ولم یکن بالمعیر معجونا
بالمعدی و البذل نال مکرمه وجد واحسن تکن فرویدونا

پسر پشنگ که افراسیاب بود بطالب نار سلم بالشکر انبوه بدهستان رسید و لشکرگاهی قوی ساخت منوچهر در آن وقت باصطخر فارس بود چون منبیهان این حال را بسمع او رسانیدند قارن کاوه را باقیاد که برادرش بود و آرش رازی با سیاهی گران بمقدمه گسیل کرد و فرمان داد تا بدهستان با افراسیاب مصاف کنند چون افراسیاب بدانست که لشکر ایران رسیده اند تندی و تیزی کرد تا بدفعه چند از قارن مالش یافته ساکن شد و هرگز هیچ دراوایل کارها تیزی و درشتی بیش نگرفته باشد الا که در اواخر و خاتمه آن او را دامن گیر شده باشد چنانکه گفته اند

درشتی و تندی نیاید بکار
بهرمی برآید زسوراخ مار

روایت کرده اند و در کتب تازی نبشته که **اول** کسی که در جهان تعمیه کرد و غدر نمود افراسیاب بود و آن حال چنان بود که افراسیاب از زبان خود نوشته نبشت بقارن کاوه مضمونش این که نامه توای قارن برخواندم و آن چیزی که بهواداری ما نمودی معلوم گشت چون من ایران زمین مستخلف کنم و بحسن تدبیر بر منوچهر غالب شوم با تو عهد کردم و از یزدان پذیرفتم که ملک ایران بتو تسلیم کنم و تا کیدی و مبالغتی چند در آن باب یاد کرد و بنیاد آن غدر را بنوعی استحکام داد که کتب آن در هیچ فکری صورت به بندد و نبشته را بقاصدی داده فرمود تا ببرد و بعارضی که مهنی و مشرف (۱) منوچهر بود رسانید چون عارض نامه برخواند و توقف را مجال ندید و نیز از قارن بوجهی آزرده بود بی تاخیر نامه را بحضرت منوچهر عرضه کرد در حال جواب نبشت تا قارن را گرفته با بندی گران بحضرت فرستند و سپهداری لشکر بارش تسلیم کرد چون قارن را از میان لشکر بیرون بردند اندک مدت افراسیاب بالشکر غالب شد و کلی سیاه از دست او منهزم با عراق افتادند تا بتدریج منوچهر را معلوم شد که افراسیاب غدر کرده است قارن را باز خواند استمال داد و بر اقدام آن حرکت ازو عذرها خواست و با خاعت و تشریف باسر مرتبه سپهداری فرستاد و لشکر بعدو آراسته کشیده بری نزول فرمود افراسیاب آنجا که دولاپ و طهران است لشکرگاه ساخت و هرروز بر منوچهر جیرگی می یافت منوچهر بفرمود تا عمارت قاعه طبرک کنند و **اول** کسیکه بنیاد قاعه طبرک کرد

او بود چون آن عمارت تمام شد پس از سالی منہزم گشته پناه بطبرک کرد تا آنجا نیز مقام برو دشوار شد و حال آنکه شهر در آن تاریخ مقابل کبهد شهنشاه فخرالدوله دیلمی بود و درین نزدیک اهلری آن موضع را درریشان گفتندی رتا پهد دیالم آل بویه بر همان قرار ماند بود و خانه **وسرای** صاحب این عباد اکفی الکفات که یگانه جهان بود و در هیچ عهدی مثل او وزیری کافی درمسند وزارت قرار نگرفت و تا اکنون وزرای عصر را نسبت او صاحب خوانند مثل تالی عظیم مانند بود در آن محله **فی الجمله** منوچهر از طبرک باشهر خرامید و حصار را حصین ساخت و شش ماه در شهر قرار گرفت چون مقام در آنجا متعذر گشت و طاقت مقاومت نداشت **سنة الفرمما لایطاق** کار بست و شب بگریخت و براه لاریجان بطبرستان در آمد **ومن نجاب راسه فقد ربح** افراسیاب بالشکرگران بدنبال او بیامد و جهان بسیط و عریض چون سوراخ سوزن بر منوچهر تنک گردانید

کان بلاد الله وهی عریضة علی الخایف المطلوب حجرة فارة

منوچهر چاره ندید مگر که بحدود رویان بدیعی افتاد که آنرا مانهیر گویند و آنجا در روی کوه غاری عظیم بود که نهایت آن بدید نبود جمله ذخایر و خزاین آنجا پنهان کرد و بعهد حکومت الحسن بن یحیی العلوی که معروفست بکوچک علوی کسان او در آن غار رفته اند و مالهای بسیار برداشته اند افراسیاب در حوالی آمل ببقعه که خسرو هاباد خوانند فرود آمد و آن دبه تابعهد و شمکیر بن زیار که بدر قابوس بود معمور بود و بلاء این دبه درختی بود که آنرا شانی مازی گفتندی خیمه افراسیاب زیر آن درخت زده بود منوچهر دوازده سال درمانهیر بماند و در حوالی آن موضع معسکر و مقام ساخت که اورا بهیچ چیز حاجت نبود که بولایت دیگر فرستد و آورد .

گویی یند ایشان را بقتل و حرارت دیگر احتیاج افتاد بعوض آن گیاهی که آنرا ککیج خوانند در صحرا می جیدند و بکار میداشتند تا رطوبت بر طبایع غالب نشود **بعد از** دوازده سال که افراسیاب از یافتن و بادست آوردن منوچهر عاجز شد بمعاقت مصالحه کرد بریک تیر یرتاب ملک که منوچهر را مسلم دارد و بدین عهد کردند آرش از آنجا بمر و تیری انداخت اگرچه این معنی منافی عادت و خلاف معقول است الا در بسیاری از کتابهای تازی و پارسی نظماً و تنظراً

این تبر انداختن را ذکر کرده اند و نبشته و اگر این معنی بوده باشد از طلسم و نیرنج خالی نباشد و العالم فی ذلك عند الله و از معتقد من تا این معنی بعد المشرقین است (۱) آورده اند که دوتیر انداختن است که عجم را بدان فخر است بر اهل سایر اقالیم یکی این که ذکر رفت و دیگری آنکه شهنشاه کسری و هرز نام نوکری را با سیف (۲) ذی الیزن که پادشاه یمن بود بعرب فرستاد و آن حال چنان بود که مدت هجده سال لشکر حبش بر ملک یمن و آن حدود مسلط شده بودند و گویند سوادى که برالوان عرب غالب شد از آن تاریخ است و اگر نه عرب دراصل اشقر بوده اند چون عرب از دست حبش ذلیل شدند پادشاه ایشان سیف ذی الیزن بنه با کسری داد و از او مدد خواست کسری و هرز را با تئى چند بمدد او بیمن فرستاد چون لشکر آراسته شد وصفها بر کشیدند و هرز ابرو هاء خود را بمصافه باز بست که سخت میر بود و جهان دیده و گفت ملک حبش را یمن نماید در پیشانی ملک حبشه یا قوتی آویخته بود سخت روشن مقدار تخم مرغی و هرز را از دور بدان یاقوت اشارت کردند و هرز آن روشنی را بانظر گرفت و تیری بینداخت و بر پیشانی ملک حبش زد چنانکه بقفا بیرون شد اگرچه این قصه اینجا در خورد نیست الا چون تتمه این حال است نبشته شد

القصه بعد از آنکه افراسیاب و منوچهر با هم صلاح کردند سبب آنکه مدت دوازده سال آنجا مقیم بود عمارت رویان و آن نواحی بادید آمد از آنجا فال گرفت و آن نواحی را عمارت فرمود و در طبرستان مقام ساخت و آنرا حدود معین کرد از طرف شرق دینار جازی و از طرف غرب علاط این است مبدء عمارت رویان که بطریق ایجاز نبشته شد و العالم عند الله پس معلوم شد که اول کسی که بنیاد کوره رویان نهاد منوچهر بود بیت

منوچهر بگزشت و رویان بنامد جهان ماند الا جهانیان نماند
 بیرورد سیار کس را بنامد ولی آخر الامر درخون نشاند

والله اعلم بالصواب

(۱) معلوم است که خود مؤلف بدان اوهم معتقد نبوده است

(۲) این ذی یزن و الف و لام زیاد است

باب دوم

در ابتداء مقام ماولک استمدار در رویان و دست ایالت ایشان در آنجا و کیفیت تمکات و تسلط و دین ولایت سبب این حال چنان بود که چون شاه فیروز بن یزدجرد بن بهرام گورین یزدجرد که او را ائیم خوانند بجهان داری از حضرت باری تعالی و تقدس نامزد گشت و دست قضا و قدر کلاه شاهی بر سر او نهاد و کمر پادشاهی بر میان او بست و از کارخانه ققایی المملک بن تشاء خاتم سلطنت بنام او ساز کردند و بر تخت مملکت موزونی ممکن گشت پیر روزگار روز بروز در از دیاد بخت جوان اوصفتها میکرد و در اعلاء اعلام دولت و ایام ایالت او پادشاه هیاطله اجستوان بود و در اواخر عهد ایشان را صفائیان خوانند این دو پادشاه را با یکدیگر بسبب بعضی از ممالک که در اهتمام شاه فیروز بود و در اوایل بهیاطله تعاقب داشت نزاع پدید آمد تا بعد از معاربات بسیار و جدل و قتال که واقع شد میان ایشان صلح پیوستند بدان قرار که ماوراء جیحون و آب بلخ در اهتمام کسان شاه فیروز باشد و عدتها بر آن قرار و مصالحه بگذاشتند تا آخر الامر اجستوان فرمان و اوفوا بالعهود را بسبب انداخته بر تقض عهد جرأت نمود و بالشکر گران بولایت فیروز شاه خرامید و غارت و تاراج کرد تا منیمیان این واقعه را بر شاه عرض کردند فیروز شاه باعدتی تمام و عددی بسیار بنفس خود قیام کرده بحرب هیاطله آمد تا عاقبت چنان بود که در لشکرگاه فیروز شاه شیوخون آوردند و سپاه او را بشب بسر در آمدند در آن میانه فیروز شاه با تمامت فرزندان و امرا و اکابر ایران دستگیر شدند و سخره بند قضا و قدر گشته آن کیست که پای بند این دام نگشت اجستوان فرصت را غنیمت شمرده بر فور فرمود تا ملاحش کردند.

فیروزی ازین جهان فانی مطاب چون می بینی که شاه فیروز نداند شاه را درماین نایی بود سوخراین قارن بن سوخران نام از فرزندان کاوه و این سوخران مردی صاحب رای و تدبیر بود از آن فیروز شاه جماعتی که در آن حرب بقیة السیف بودند و از زیر مطرقة قضا باحد هزار مجنت و لا بیرون جسته باندک زمان بسوخران پیوستند و این حال او را آگاهی داده

سوخوا مردانگی نمود و در کار هیچ تقصیر نکرد و از اطراف مدد جمع کرد و بمال و سلاح و هراکب معونه فرمود و بعد از یکسال با لشکر بسیار بمدد هزار بارهزار از آب جیحون بگذشت اجستوان پادشاه هیاطله دید که طاقت مقاومت ندارد از راه صالح درآمد و تمامت فرزندان و اهل و اولاد شاه فیروز را بامجوع اکابر ایران و خزاین و اموال و ذخایر و هراکب و حیوانات بیکبار پیش سوخوا فرستادند و بر کشتن فیروزشاد حسرتها نمود و عذر ها خواست تا سوخوا برادر دل باز گشت مؤبدان و بنندگان ایران او را بدین کار که بسعی او راست شد اصفهید لقب نهادند و این نام جز پادشاهان را نهادندی از فیروزشاد سه پسر مانده بود قباد و بلاش و جاماسب بعد از قتل پدر بلاش پادشاهی نشست و جاماسب با او موافقت نمود و مدد حال او گشت قباد بمالك و پادشاهی برادر راضی نشد و چون پادشاهی مقاومت نداشت سردر راه نهاد و بگریخت و با خراسان رفت و از آنجا بخاقان پیوست و مدد خواست تا شاهی از برادر بازستاند خاقان التماس او را مبذول داشت و لشکری گران با او همراه کرد چون بشهر ری رسید بلاش بعد از آنکه چهار سال پادشاهی کرده بود تاج و تخت را وداع کرد سوخوا بجهت قباد از لشکر بیعت گرفت و جهانداری بدو مقرر گردانید و پیش قباد فرستاد که ترکان را هم از ری بازگردان معونت ایشان بمؤنت نیرزد و بزودی از ری بما پیوند قباد چنانکه او فرمود مردم خاقان را گسیل کرد و با کسان خویش پیش سوخوا آمد او را بر سریر سلطنت جای داد و ملک بر قباد مستقیم شد و بحسن تدبیر و رای صایب سوخوا جهان مسخر قباد گشت جاماسب چون بیشتر با بلاش موافقت کرده بود و پشت پا قباد کرده ازین حال بترسید و جز فرار مصاحبت ننید چندانکه قباد میفرستاد که از جریمه تودر گذشتم و بر آنچه از تو صادر شده عفو کردم جاماسب اعتماد نکرد و بتدریج روزگار گریخته بآرمیه پیوست و در آنجا مقام ساخت

قصه قباد با سوخوا

اگرچه مقصود ازین کتاب شرح حال اولاد جاماسب است چنان که شرح آن داده شود انشاء الله تعالی الا چون در بقیه قصه قباد و حال او با سوخوا و صورت وفاداری فرزندان سوخوا پادشاه انوشیروان اعتباری تمام حاصل است پادشاهان در ترک استماع سخن صاحب غرضان و رای زنان بدو خدمتگاران

را در قیام کردن حسن خدمت ویاك اعتقادی باخداوندگار خود هر چند ازو
بدیها دیده باشند ازینجهت این قصه یاد کرده شد
آورده اند که چون قباد بقود واستمداد سوخرا نمکین تمام یافت
اول معامله که با سوخرا کرد بسبب سعایت غمازان و خبت عقیده حاسدان آن
بود که سوخرا را از مرتبه بندگی و راه نیابت فرود آورد و شایور را بجای او
بداشت تا در عرب این سخن مثل گشت که **مصرع** **خملت ریح سوخرا**
و هبت لسا بور ریح (۱) و حساد را در آن باب مجال سخن زیاده گشت و روز
بروز از سوخرا نقلها میکردند و مهر سوخرا بدل شاه سرد تر میگرددانیدند
سوخرا ازین حال اندیشه کرد و از بی حفاظی روزگار بترسید و از دست کاری
حوادث بیندیشید نه پسر داشت جمله را برگرفت و پناه با طبرستان داد قباد
جمعی را بروگماشت تا بتدبیر او را دریافتند و بعد برگشتند فرزندان سوخرا
طبرستان را رها کردند و جمله بابخشان شدند و در آن ولایت املاک و اسباب
بدرست آوردند و ساکن شدند تا قباد بعد از آن که چهل و سه سال ملک داشت
و فرور و عشو روزگار فریفته بود رخت از سرای غرور بریست و بدار
آخرت پیوست

اونیز هم برفت و ازو جز فسانه باقی نماند عبرت ارباب عقل را
و **شاه** انوشیروان که فسانه عدل و داد و دستور عالمانست بجای او
بنشست از نشانه عدل و فضیلت انصاف او همین کافیت که مقصود آفرینش هر دو
عالم **مصطفی معلا علیه صلوات الله تعالی** بولادت خود در ایام او مباحث
نمود **قوله صلی الله علیه و آله و سلم ولدت فی زمن الملك العادل**
انوشیروان در حسرت آن بود که پیوسته پدر چرا حق سوخرا نشناخت
چه آن معنی پرو مبارک نبود و باطراف جهان میفرستاد و طالب فرزندان سوخرا
میکرد و وعدها میداد و عذر ها می گفت و این خبر بفرزندان سوخرا میرسید تا
چون در ایام دولت شاه انوشیروان خاقان ترکستان بخراسان و طبرستان تاخن
آورد انوشیروان لشکر گران برگرفت و بنزد خاقان رفت در آن روز که هر دو
لشکر صنها برکشیدند و مهان نبرد در میان میدان جولان میدادند تا گد سه هزار
سوار آراسته با علماء سبز و سلاح و آلات و بر کستوانها زرین و جامه های نفیس

و گرانمایه و اسبان بی نظیر همه اسب و مرد غرق سلاح که از ایشان جز چشم آشکارا نبود هم سبز پوشیده برکنار لشکر انوشیروان گذر کردند و مقابل ترکان باستانند هر دو لشکر چشم بر ایشان نهاده ندانستند که ایشان کیستند و از کجا آمدند و چندانکه از هر دو جانب فرستادگان آمدند و پرسیدند که شما کیستید هیچ جواب ندادند تا گاه این سه هزار سوار حمله کرده خود را بر قلب لشکر خاقان زدند انوشیروان چون چنان دید لشکر خود را بمتابعت ایشان فرمان داد در آن میانه لشکر خاقان منهزم شد و وروی بگریز نهادند پایان کار حرب با آخر رسید این سه هزار سوار جمع شدند و بهمان راه که درآمده بودند مراجعت نمودند شاه انوشیروان با ننی چند از خواص در عقب ایشان براند و سلاح از خود باز کرد و آواز داد که منم انوشیروان آخر بگوئید که شما کیستید و ازین حال مرا آگاهی دهید تا اگر آدمی باشید حق شما بشناسم و اگر جنی باشید مقصود شما ازین رنج و مشقت کشیدن معاوم کنم و اگر فرشتگانید درسیاس و ستایش یزدان بیفزایم چندانکه فریاد میکرد التماس نکردند تا ایشانرا بتیران و یزدان سوگند داد که روی با من کنید ایشان التماس کردند و روی با ایشان نهادند انوشیروان از اسب بریز آمد و در خاک افتاد و تضرع مینمود چون این جماعت شاه را بدان حالت دیدند حالی از اسب در افتادند و ریش انوشیروان سجود بردند و گفتند شاه ما بنده زادگانیم فرزندان سوخرا انوشیروان ایشانرا بستود و مراعات بیحد فرمود تا مدتی که کار خراسان و ماورای جیحون بساخت ایشان را با خود میداشت بعد از آن گفت که مراد خویش بخواید اگر وزارت می طلبید تا شما دهم و اگر اصفهبدی آرزوست تا مسلم دارم گفتند ما را هیچ مرتبه نبی باید تا از مکر حساد بما آن نرسد که به پدر ما رسید شاه گفت که بهر حال در طرفی از اطراف ولایت مقامی اختیار کنید که فرزندان شما را مسکن باشد و سبب معاش و منال شما بود و زمهر که برادر مهتر بود زاباستان اختیار کرد و قادن که برادر کهتر بود طبرستان برگزید و در کود فریم مسکن ساخت و آن کوهستان را جبال قادن ازین سبب گویند و او را اصفهبد طبرستان نام نهادند این قدر با آنکه مقصود از وضع این کتاب این سخن نیست برای افسانه حسن عهد و وفاداری اولاد سوخرا یاد کردند

در وفا کوش زان جهت که خدای با وفادار جز وفا نکند

رجعنا الى الحديث الاول في الجملة چون جاماسب بسبب موافقتی که بابالش داشت از قباد منمزم گشته در ارمیه مقام ساخت از دربند و خزر و صقلاب تاختها میبرد و حدود آن ولایت بحسن کفایت و بمن درایت خود مستخاص گردانید و آنجا ناعل ساخت حق تعالی او را فرزندان و اولاد گرامی کرامت گردانید و اسباب مراد دست داد و دمیدم مواد کامرانی متضاعف میگشت و اسباب مرادات (۱) متزاید می شد و از آن فرزندان یکی را نرسی نام بود چون پدر از دنیا رحلت کرد نرسی بجای پدر نشست و در سیاست و مولات بر خاق بگشاد و بسیاری از ممالك بدانچه پدر داشت در افزود و صاحب حروب دربند اوست که در عهد شاه انوشیروان برای شاه حربها کرد و موافقت نموده برای انوشیروان ممالك مستخاص میگردانید و سیزده سال بقتال و جدال در آن نواحی اشتغال داشت تا تمام آن جماعت مطیع فرمان او شدند و دربندی که ساخته است و نسبت با انوشیروان می کنند آن دربند و دیوار بفرمان انوشیروان و اهتمام نرسی تمام شد چون ایام حیوة نرسی با نقضا پیوست و انقباس محدود او آخر رسید و اجل موقت فرا سر آمد فیروز نام پسرش داشت او را بجای خود بنشانند گویند که این فیروز بخوبی از یوسف مصری در گذشته بود و بمردی از رستم زال تجاوز نموده در ایام مردی و شجاعت او روزگار داستان رستم دستان فراموش کرد در همه ممالك خزر و صقلاب سروری نماند الا حاقه متابعت او در گوش و رتبه سایمت او در گردن داشت بر سینه جد و پدر دست از قبضه شمشیر باز نگرفت و بقیه و نابه تا بعد کیلان برسید و سالها در آن بلاد کوشش کرد عاقبت الامر ملوك و امراء کیلان طوعاً او کرهاً بمطاوعت او کردن نهادند از شاهزادگان کیلان زنی بخواست او را از آن زن فرزندی آمد نرینه پسر را جیلانشاه نام نهاد منجمان و فیلسوفان حکم کردند از وقوع کواکب در مطالع مولود پسر دلیل ساختند که از نسل این پسر شخصی بآید آید که بخود پادشاهی مستقل گردد فیروز بدین سبب خرم گشت و مدتی در کیلان بسر برد چنانکه عادت قضاء آسمانی و طبیعت ادوار فلکی است اوقات همرش با نقضا رسید و عاقبت آن شهرستان وجود بدروازه کل من علیها فان بیرون رفت

او نیز درین هواها گشت بگذشت وجو دیگران فنا گشت نوبت ملک فیروز بجیلانشاد رسید اورا نیز اسباب جمعیت حاصل آمد و وقت وزمان مساعدت نمود و روزگار موافقت کرد تا اورا پسری آمد خجسته طاعت ماه پیکر که بخوبی او نه بر آسمان ماهی بود و نه در زمین بفروسمای او شاهی اورا جیل بن جیلانشاه نام نهاد بعد از پدر نوبت ملک بدو رسید و بنفس خود پادشاهی بزرگ شد تمامت کیل و دیالم برو جمع شدند و طریق مطاوعت مسالوک میداشتند و سر از جنبه فرمان او بیرون نبردند تمامت منجمان و فیلسوفان اتفاق کردند که ملک طبرستان اورا خواهد بود تا این دعوی در او قرار گرفت خواست که وقیر در طبرستان حاصل کند و بسخن رای هیچکس و توق نکرد بعد از تفکر بسیار رایش بر آن قرار گرفت که اسباب ترتیب ممالک مسالوک گردانید و نایبی کافی را محل اعتماد بود در میان ازگان دولت بسمت امانت و سپیاء شهامت موسوم و بصفت یکدلی معروف بگیلان نصب کرد و کلی امور ممالک بدو تفویض کرد و چنانکه کسی نداند مشکروار دوسه سر گاو ان کیای در پیش کرد و مانند کسی که سبب وقایع و ظام و تعدی حکام جلاء وطن کرده باشد پیاده متوجه طبرستان گشت و پیوسته صحبت با احکابر طبرستان داشتی و با ملوک و حکام اختلاط نمودی و چون خاص و عام از و معنی بزرگی و عا و همت از و مشاهده میکردند و همه با او صحبت دوستی یبوستند و اورا گاو باره لقب نهادند و در بسیاری از وقایع و حروب که حاکم ولایت را با خصمان اتفاق افتاد گاو باره تدبیر هاء صواب کرد و راههای نیک زد و در مقام قتال شجاعت می نمود تا در طبرستان پیش بزرگان مشارالیه و معتمد علیه گشت حال آنکه نایب کسری و حاکم طبرستان در آنوقت شخصی بود نامش اولاش گاو باره را بدرگاه خویش خواند و ملازمت خود بداشت و بنا بر حسن کفایت که از و مشاهده میکرد اورا احترام تمام میفرمود و بتدبیر هاء صایب او استضاء می جست و در آنوقت سبب اشتغال اکاسره بلشکر عرب که از آنطرف دست بر آورده بودند و اهل فارس بدان معنی پریشان بودند ترکان بطرف خراسان قیام نمود و از هر دو جانب لشکر آراسته بایستادند گاو باره اسب و سلاح خواست و خود را آراسته کرد در میان هر دو صف بایستاد و مبارز خواست و یک چندی جولانها نمود و خود را رقب لشکر اترک زد و ایشان را

منهزم گردانید و کارش برآمد ازین سبب آوازه شجاعت گاو باره به طبرستان فاش گشت و حرمت و مرتبه او زیاده شد تا روزی پیش اذرولاش آمد و گفت اجازت میخواهم که بگیلان روم و اسبابی چند که مرا آنجاست تقدیر کنم و بازماندگانرا برداشته بزودی بتو بیوندم اذرولاش را جزاجازت دادن چاره دیگر نبود بضرورت اجازت داد و گاو باره بگیلان آمد و ساز و عدت لشکر راست کرد و اندهزار گیل و دیلم جمع کرد و بعد از یکسال روی بطبرستان نهاد اذرولاش ازین حال آگاهی یافت در حال جمازه سواری را بمداین فرستاد و پادشاه در آن وقت کسری یزدجرد بن شهریار بود آخرین ملوک عجم چون کسری ازین حال خبر یافت جواب نوشت که تفحص باید کردن تا این شخص از کجاست و نسبتش با کیست و از کدما این قومست اذرولاش باز نمود که مردی دخیل است پدران او از ارمنیه آمدند و گیلانات را گرفته و شرح حال او و پدران او باز نمود کسری مؤبدانرا بخواند و ازیشان استفسار کرد و از دانایان تفحص نمود و فیلسوفان که در تواریخ وقوف داشتند او را بنسب بشناختند و گفتند این مرد از فرزندان جاماسب است و از بنی اعمام اکاسره کسری یزدجرد در حال نامه نوشت باذرولاش که معلوم شده است که این مرد از بنی اعمام ماست و پادشاه زاده است معاذ الله که برای ملک طبرستان با ائمه او غریبی خصوصت و تأدیبی روا داریم چه صله ارحام بر ذمت همت ارباب بصیرت از لوازم خاصه در چنین سروفقی که ما را با جانب و دخیلان کار افتاده است و اعراب که پیوسته رعیت و فرمان برداران ما بودند و از فضلات عواید کسان ماسد جوعه می نمودند و در صدر خدم و عیید ما بودند بر ما دست گذشته اند و ولایت مالشکر و حشر آورده چون این شخص از خویشان ماست ایما و سهلا باید که بر فور بی توقف و نانی حکومت طبرستان بدو باز گزائی و بیایم فرمان او شوی چون نامه باذرولاش رسید بر موجب فرموده ایالت تسلیم کرد و گاو باره بی منازعت ممالک طبرستان بدست فرو گرفت و رسولی با تحف و هدایا که لایق آن حضرت شناخت ترتیب کرده مناسب حال سلاطین بدرگاه کسری فرستاد کسری گاو باره را با انواع اصطناع و زین و احترام و احتشام مخصوص گردانیده خاتمی گرامی به او بخشید و فرستاد و فرستادگر شاه در لقب او بیفزود و طبرستانرا در قدیم الایام فرشوادجر لقب بود گفته اند که معنی فرشوادجر

آنست که باش خوار یعنی عیش سالماً بزی خوش و گفته اند که فرش هامون را گویند و واد دره و کوه و بند را وجر هامون و دریا و دشت را و گفته اند که بلغت ایشان کوهستانی باشد که برو گشت توان کردن و درختان و بیشه باشد و سوخرائیانرا لغت جر شاه گفتندی یعنی ملک الجبال و قدیتر طرفی در طبرستان لارجان که افریدون پدید آورد که قصه آن ناحیت بود از مادر در وجود آمد و آن قصه اینجا درخورد نیست

چون مدتی گلوپاره باز در طبرستان حاکم بود و اذرو لاش او را متابع و مطاوع روزی قضا را اذرو لاش میدان گوی باختن از اسب بیفتاد و بر فورجان تسامیم کرد تمامت نعمت و اموال که بسالها جمع کرده بود و خزاینی که حاصل عمر او بود و از وجه و نا وجه گرد آمده بود همه بگلوپاره بماند از سپاه کیلان تا سرکان قصرهای عالی ساخت و عمارات قوی کرد و قلاع و حصون ترتیب داد اما دارالملک او کیلان بود و بیست و یک سال در طبرستان والی بود و حکم میراند درسته خمس و ثلثین از تاریخی که عجم بنو نهاده بودند و آنرا یزدجرد می گویند از دنیا رحلت کرد و هیچ نبرد

کیرم که تو خود ملک سلیمان داری گنجینه قارون همه بادست آری از بودن و نابودن آن حاصل چیست چون بگذری و جمله بجا بگذاری چون فرمان کل نفس ذائقه الموت در گلوپاره رسید و از جام اجل شراب فنا بچشید و بعد از تنعم بسیار و تسلط بر خلق روزگار بآرمشقت صدمه ملک الموت بکشید او را در کیلان دفن کردند ازودو پسر بازماند یکی را نام دابویه و او بزرگترین بود خلیفه و قائم مقام پدر گشت مردی عظیم باهویت و سیاست بود و برکنانه و زلات عفو و نرمودی و با مردم بدخویی و درشت طبعی زندگانی کرد چنان آنست که بدخورا در دنیا دشمن دارند و در آخرت بوبال آن مأخوذ باشد از حضرت رب الارباب سید کونین و خواجه ثقلین را صلوات الله و سلامه علیه و آله بدین نوع خطاب آمد که **لَوْ كُنْتَ فُضِّلًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَا نَفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفَ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ** معنی آنست که ای محمد اگر تو مردی درشت خو و ستمبر دل بودی مردم از تو تفرقه کردند و پیرامن حضرت تو نگردیدندی آنچه بیک ساعته خوی خوش صید توانی کردن از دلهای خلق بعد ساله درشتی قید کردن ممکن نباشد

تو با مردم احسان کن تا ترا بنده گان فرمانبردار شوند که **الانسان عبید الاحسان (۱)**
 احسن الى الناس تستعبد قلوبهم فطالما استعبد الانسان احسان (۲)
 ماهمه کس نیکوئی کن تا ترا بنده شوند دیر کا هست این که انسان بنده احسان بود
دابیویه در کیلان بجای پدر بنیست و پسر بی دیگر را بادوسبان نام بود
 و او کهنترین پسر بود و او مردی بود خوش خوی و با همه کس موافق و سازگار
 گناه کارانرا عفو فرمودی و از سر جرایم اصحاب زلات بی واسطه شفیع در
 گذشتی و بی وسیله خدمتی و سابقه حق خاص و عام را صل و عطا فرمودی و
 هانستی که بهترین فضایل و سر جمله مکارم خلقی خوش است چه با کمال درجه
 نبوت و علو مرتبه رسالت و فنون فضایل نفسانی که ذات شریف خواجه عالم
 را صلوات الله علیه و آله ظاهرأ و باطنأ حاصل بود حق تعالی او را
 بخوشخوی مدح کرد که **واناث اهل خلق عظیم** و در جمیع اوقات بعفو از
 گناه کاران وصفح از اصحاب جرایم امر کرد که **فاصفح عنهم وقل سلام**
 تا بجایی رسید که در وقتی که از ابناء قریش و ظلم اهل قرابه رسید و آنچه
 رسید لب مبارک مجروح می جنبانید اصحاب و نزدیکان بگمان آنکه نهاد که
 دعای بد در حق قوم گوید و از شومی فعل بد ایشان طوفان هلاک بایدید آید
 تفحص کردند تا چه میگوید در آن حالت از الفاظ دربار سید ابرار علیه
 صلوات الله الملك الجبار این کلمه احساس کردند که **الاهم اهد قومی**
فانهم لایعلمون خلقی ازین خوشتر و تجملی ازین تمامتر چگونه تواند بود
 که در چنان حاله خشم نگیرد و غضب ندارد از کمال این چنین شخص چگونه
 خبر تواند داد

علیه سلام الله ملاح کوکب و ما ناح قمری و ما فاح عنبر

فی الجملة بادوستان بحکم آنکه دوشاد دریک تخت و دوشمشیر دریک
 نیام ننگند از دابیویه مفارقت جسته بموافقت او در رویان مقام ساخت و بعد از
 فرزندان او در رویان بماندند و بابالت این طرف نامزد گشتند پس معلوم شد
 که اول مقام ماوئک استندار در رویان در عهد یزدجرد بن شهريار بود ملک

(۱) آنچه در افواه معروف است همین است که نوشته شده و صحیح آن
 (الانسان عبید الاحسان) یا باید گفت . (بنو الانسان عبید الاحسان) (۲) از قصیده
 ابوالفتح بستی که اولان : زیادة المرء فی دنیاة تقصان و ربحه غیر محض الخیر خسران

آخرین از ملوك عجم و از آن عهد تا امروز هفتصد و چهل و اند سال است و دابویه بر سنت طبرستان داشت و بعد از او پسرش فرخان که او را ذوالمنقب گفتندی و فرخان بزرگ او را گویند و بعد از او پسرش دارمهر و بعد از دارمهر خورشید **فی الجملة** پادشاهی جیل بن جیلانشاه و فرزندان او در طبرستان صد و نوزده سال بود والله اعلم

فصل آخر

چون ابتداء تملك و تسلط ملوك استندار در رویان معلوم شد و بتدریج یاد کرده آمد موافق آنست که مبداء ملك و قرار ملوك مازندران در مازندران و طبرستان هم یاد کرده شود بر طبق اجمال چنانکه به حکایتی موجز بی اطناب آن قضیه نیز هم ملوك معلوم گردد چه بیشتر مواضع که ذکر ملوك استندار علی الانفراد خواهد رفت بذکر ملوك مازندران احتیاج خواهد افاد سبب قرب جوار و قرابت سببی و نسبی که ایشانرا بایکدیگر بود و موافقتی که با هم میداشتند و منازعتی نیز که باوقات حادث میشد پس بضرورت بداند که از آن تاریخ و قوف شتی لازم باشد تا بوقت حاجت باز نمایند

ذکر مبداء قرار ملوك مازندران در مازندران

آوردند که پادشاهی طبرستان تا بعد قباد بن فیروز که پدرشاد انوشیروان درخاندان جسنسفشاه مانده بود و ذکر نسب و کیفیت استیلاء او در طبرستان طول و عرضی دارد و از مقصود و غرض ما دورست و این مجموعه احتمال آن نمیکند چنانکه عادت تصاریف زمان و تکالیف دوران است مقرض زورگار اسباب و انساب ایشان باقرض رسانید **والباقی هو الله تعالی** قباد ازین حال آگاهی یافت پسر بزرگترین خود کیوش را بطبرستان فرستاد کیوش مردی با صلابت و شجاعت بود اهل طبرستانرا با او انسی بآید آمد کیوش بمطاهره ایشان همه خراسانرا از ترکان خالی کرد با اتفاق که در عهد قباد مزدک نامردک دعوی نبوت کرد چون ابلیس چندان تلمیس بنیاد نهاد که قباد از سر جهل و بیاداف بدو بگروید و مزدک در باب اباحت اموال و اراقة دما و استعجال خروج خلائق سعی تمام میکرد و به پستی و استظفار قباد آن کار پیش گرفت

انوشروان که کهنترین پسر بود در اطفاء نایره آن فتنه سعی بایغ فرمود و بتدبیر و رای صایب و تائب و تائید الهی که **و یا بی الله الا ان یتیم نوره** بجای رسانید که مزدک ماعون و اصحاب و امة و ابتداء دعوة اورا لعنهم الله هلاک گردانید **فقطّع دابر القوم الذین ظلمو والحمد لله رب العالمین** و کتب تواریخ و شاهنامه و خاصه سیرالملوک خواجه اجل نظام الملک ازین حکایت عالا مال است و از زیاده شرح مستغنی و این اول عدلی بود که از انوشروان صادر شد تا ببرکت آن سعی جمیل آوازۀ عدل و داد او در افواه افتاد

حدیث

از جابر بن عبد الله الانصاری صاحب رسول صلی الله علیه و اله و سلم روایت کرده اند که او گفت که از رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم پرسیدم که یا رسول الله ماذا فعل الله بکسری یعنی خدای تعالی بکسری چه کرد بجواب فرمود که یا جابر سألته عما سالت عنه اخي جبرئيل هممت ان **أسأل الله عز و جل عن ذلك فاذا النداء من تحت العرش ما كنت أعذب بالنار ملوكاً عمروا بلادی و نعشوا عبادی** یعنی ای جابر مرا سوال کردی از آنچه من از جبرئیل سؤال کردم جبرئیل گفت که من قصد کرده بودم که از خدای تعالی همین سوال کنم همی ناگاه ندا آمد از زیر عرش که من باتش دوزخ نسوزانم بندگانی را که عمارت بلاد و رعایت جانب عباد من کرده باشند

عدل کن زانکه در ولایت دل در یغبری زند عدل داد یغبری خدای کریم بنوامیه با عز و دولت اسلام که داشتند بشومی ظلم و بیداد که با خلق کردند کار ایشان بجایی رسید که بر سر منبر و دل محراب و روی دفر هرجا که ذکر ایشان بر آید خاق زبان بنفرین و تهجین (۱) بکشایند و انوشروان با ظلمه کفر بدعت آتش پرستی که داشت سبب شفقت بر زیر دستان و رعایت جانب مظلومان که میفرمود کارش بمقامی انجامید که آن خواجه هردو عالم مصطفی معالی صلوات الله علیه بولایت خود در ایام دولت او تفاخر که **ولدت فی زمن الملك العادل** انوشروان تا از قضاء الهی قباد بد از

(۱) تهجین از هجین است هجین کسی را گویند که پدر و مادر او از دو نژاد مختلف باشند و در نظر اعراب زشت باشد

چندان بیداد بیوم التاد رسید و فرازیدی نصیب انوشروان گشت خبر وفات قباد بخاقان ترکستان رسید عالم شمات برکشید و لشکر باب جیحون آورد انوشروان نامه نوشت پیش برادر همین خود کیوش بطبرستان که من لشکر عرب و عجم جمع کرده ام باید که تو نیز آمده باشی تا بخراسان بمن بیوندی و خاقانرا بدانیچه کرد بشیمان کنیم کیوش مردم طبرستان بر گرفت و بخراسان رفت و مردم خراسان را فراهم آورد و با سپاه گران روی بخاقان نهاد و باندك مدت اورا بشکست و از آب بگذشت و خراین و غنائیم برداشت و بخوارزم از خویشان خود هوشنگ نامی را به نیابت خود بگذاشت و لشکر بغزنین برد و تابنهر و اله نواب و عمال خود بنساند و خراج ترکستان و هندوستان بستد و بانصره بطبرستان آمد و یکی را از اعیان دولت خود باغنائیم و هدایا و نامه نبشته پیش شاه انوشروان فرستاد که او چند سال از من کهتری و من بی مدد و معونت تو خاقانرا بشکستم و خراج از هندوستان و ترکستان ستانند روا نباشد که تو تاج دار باشی و من طرف دار تخت و تاج و خراین بمن سیار تا طرفی از ممالك که بهتر باشد و در دل تو شیرینتر باقطاع بتو دهم انوشروان چون نوشته بخواند جواب نوشت که ای برادر آب و باد بفرمال می ییمایی که پادشاهی و سروری بفر ایزدیست نه بهتری و کهتری ملك و شاهی چنانکه محبوب و مرغوب همه خلق است ولیکن نمیرسد بزدان کیوش را از انوشروان باز داند جهان خدایراست بدانکس دهند که او خواهد **قوله تعالى قل اللهم مالك الملك** **قوتی الملك من تشاء و تقرع الملك ممن تشاء** برادر باید که دیوان و ساوس را محرکند که بدر بوقت وفات مؤبدان را بخواند و مشورت ملك باخدای بزرگ برد و بعد از استخاره تاج و تخت را بمن حواله کرد این چه عجب که کهر برمهتر شاه و شهریار گردد

خردمند بینی فراوان دلیر	کجا يك شكم نان نیابند سیر
یکی بی هنر مرد بینی تباه	خداوند پیروزی و دستگاه
بدان گفتم این تا برادر نرند	نباشد ز کردار چرخ بلند
کیوشی چون جواب معامم کرد در اضطراب آمد و لشکر بیاراست	
و از طبرستان روی بمداین نهاد و با برادر معصاف داد قضاء آسمانی چنان	
افتضا کرد که بدست انوشروان گرفتار شد و محبوس گشت بعد از روزی چند	

انوشروان پیش او فرستاد که بیارگاه حاضر شود و بحضور مؤبدان بزرگ
 بگناه خود اعتراف آورد تا بند از تو بردارم و گناه ترا عفو کنم و ولایت
 بتو سیازم و ملک بتو گذارم کیوش گفت که مردن ازین مذلت بهتر میدانم و
 بدین معنی رضا نهاد انوشروان در کار کیوش جز قتل چاره دیگر ندید
والمملک عظیم شمان عجب بفرمود تا هلاکش کردند و در آن حال می گفت که
 نفرین بر تاج و تختی باد که مثل کیوش برادری را برای او بی جان باید کرد
 شاپور پسر کیوش بود او را بمداین پیش خود میداشت و چنانکه در حسب الحال
 سوخرا یاد کرده شد طبرستان باولاد سوخرا سیرد بتفرقه و یکسره بهیچکس
 نداد مگر مقسوم هر ناحیتی بسروری تسلیم کرد تا کسری هم افسانه شد با
 ذکر جمیل که داشت عدل و داد او کهنه نمیشود **ششتر**
 جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را
 از گذشتگان جز فسانه باز نماند

باری چو فسانه میشوی ای بخرد افسانه نیک شو نه افسانه بد
 پسرش هرمزد بجای او بنشست و دوازده سال جهاندار بود شاپور
 در عهد او فرمان یافت با و نام پسری بگذاشت باو خدمت خسرو پرور کردی
 و با او بملک روم رفت و بحرب بهرام چوین اترهانمود چون خسرو بیادشاهی
 رسید اصطخر و آذربایجان و عراق و طبرستان باو داد تا چون شیرویه شوم
 پدر خویش خسرو را بقتل آورد و خانه و سرای او را در مداین خراب کرد و
 اموال بتاراج برد و او را بشهر بند با اصطخر فرستاد تا وقتی که شیرویه نیز
 از روزگار بجزا و مکافات خود برسد و از دست زمانه دید آنچه دید

بیت

اگر بد کنی کیفر خود بری نه چشم زمانه بخواب اندرست
 بر ایوانها نقش یزن هنوز بزندان افراسیاب اندرست
 آزر می دخت را بر تخت نشاندند و این آزر می آن ملکه است که
 خواجه عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم در حق او میفرماید که
ویل لامة ملکتها النساء و این در عهد نبوت خواجه عالم بود صلی الله علیه و اله وسلم
 بزرگان ایران آزر می دخت را بر آن داشتند که با او بدرگاه خواند و
 سپاه را بدو سپارد و پیش او مثال نشستند که بدرگاه حاضر شود با وجواب گفت

که بخدمت عورات چرمردم بی ثبات راضی نشوند و راعب نباشند و باتش کده
بعبادت مشغول شد تا جهاننداری یزدجرد بن شهریار را مسام گشت و لشکر اسلام
نصرهم الله بقدسیه حرب کردند و رستم فرخزاد را که سفیدار عجم بود بکشتند
یزدجرد بهزیمت بری افتاد و باو ملازم او بود از اجازت عالمید و بطبرستان
آمد تا آتش کده را که جدش کیوش عمارت کرده بود زیارت کند چون
بطبرستان رسید باندك روزگار خبر واقعه یزدجرد و غدر ماهوی سوری شایم
گشت حکیم فردوسی را معجزیست در نظم شاهنامه آنجا که فرمود

بیرکار تڭ و میان دو کوی به گویم که جز خامشی نیست روی

نہ روز بند کی (۱) نہ روز نیاز نمائد همی بر کس این بر دراز

زمانه زما نیست چون بنگری بدین مایه با او ممکن داوری

تو از آفریدون فروتر نه چو پرویز با تخت و افسر نه

یژرفی نگه کن که با یزدگرد چه کرد این بر افراخته هفت گرد

باو درین وقت سر تراشید و بکوسان آتشکده نبشت تا از جانب خراسان

ترکان دست بر آوردند و از جانب عراق عرب ناختن میکردند اهل طبرستان

ازین زحمت ستوه شدند و کاوباره از پیش برخاسته بود و طبرستان را بتفرقه

حکومت میکردند همه بزرگان طبرستان اتفاق کردند که ما را پادشاهی باید

بزرگ قدر که از خدمت او ننگ و عار نداریم و باتفاق در خدمت او باستیم جز

باو کمی دیگر را بدین صفت نیافتند و ماجرا عرضه کردند بعد از الحاح بسیار

بدان شرط راضی شد که اهل طبرستان مردان و زنان به بندگی و پرستاری

اورا خط دهند و حکم او بر اموال و دماء ایشان نافذ باشد بدین جمله او را

بطوع خط دادند و مطیع شدند باواز آتشکده بیرون آمد و سلاح بیست و

سوار شد و باندك مدت ولایت طبرستان را از مفسدان پاک کرد و با تازده سال

پادشاه بود تا ولایت بقدر و ناجوانمردی بقصبه شارنام خشت بر پشت او زد و

بقتل آورد و از خاص و عام اهل طبرستان برای خود بستند و هشت سال بر

طبرستان والی بود از باو کودک کی مانده بود سرخاب نام بایر مادری بدید دز

متواری بوده در خانه باغبانی و همه مردم ولایت اولاش را مطیع بودند جز

مردم کولا اسفاهی از آنجا خور زاد خسرو نام سرخاب را در خانه باغبان بدید

و بعد از الحاح بسیار بشفاخت و برداشت و با کولا برد قوم آن نواحی برو

(۱) وزن بیت مختل است باوجود این مادر آن تصرف نکردیم

جمع شدند و مردم کوه قارن مدد کرده شبیخون به پنجاه هزار بردند و ولایت را دستگیر کرده حالی بدو نیم زدند و سرخاب را بیریم بردند و بر تخت نشاندند و **رجع الحق الی اهلله و محله** از آنوقت باز حکومت طبرستان در خاندان او بود و ملوک مازندران را باوند ازینجهت کویند و تماک اولاد دابویه بعد از قضیه باو بود و فرزندان سوخرا و ابتداء دابویه بعد از آن باسم اصفهیدی و نام امیری منسوب بودند و اطراف ممالک بهر یکی یکی مضبوط بود الا همگنان بشاهی و پادشاهی آل باو ره مطیع بودند و طبرستان ازین خاندان خالی نبود و سادات علویه و داعیان را مبدا خروج از رستمداری و رویان بود و ملوک رستمدار که اولاد دوسبان است ایشانرا بطریقه امانت متابعت میکردند و سادات تاجرجان و دهستان بمدد دیالم دعوت میکردند **العلم فی ذلک عند الله**

باب سیوم

در استیلائی حکام ییگانگان در رویان از نواب و خلفا و سادات علویه و داعیان

اگرچه بحث دخیلان طبرستان از بسط و اطناب خالی نیست الا آنچه بتخصیص رویان تعلق دارد بعضی از آن یاد کرده شود بطریق اجمال انشاء الله تعالی بدانکه بعد از انقضاء دولت اکاسره و ثبات دولت اهل اسلام و استقرار دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و تسلط ملت احمدی بر سایر ملک و ادیان و غلبه آن بر موجب وعده **لیظهره علی الدین کله و لو کره الکافرون** در عهد خلافت اصحاب از قبل خلفاء الراشدین هیچکس بتخصیص طبرستان نیامد و آنچه در تاریخ طبرستان مسطورست که در ایام خلافت عمر بن الخطاب امام ابو محمد الحسن بن علی علیهما السلام و عبدالله بن عمر و مالک بن حارث الاشر و قسطنطین بن العباس طبرستان آمده اند بحقیقت اصلی ندارند چه احوال امام الحسن بن علی علیهما السلام و مالک الاشر بتحقیق معلوم است که طبرستان نرسیده اند بنا بر آنکه تمام احوال و وقایع و اسفار و نیک و بد و قوه و ضعف و جمله سیر و بودن و نابودن ائمه معصومین صلوات الله علیهم در هر جاییش شیعه امامیه ثابت و محقق است و علما و مشایخ و مجتهدان ایشان در آن باب تواریخ و کتب بسیار کرده تا حدی که سالهاء عمر ائمه را تعیین کرده اند که هر يك سال و دو سال و کمتر و بیشتر مقام کجا داشته اند و اشتغال بچه چیز

بود و کیفیت و کمیت سفر و حضر اعلام کرده و در آنجمله هیچ موضع وارد نشد و روایت نیامد که امام الحسن بن علی را علیهما السلام در مقام و موضع طبرستان گذری بود یا سفری اتفاق افتاد یا در حربی از حروب بنفس خود قیام کرد غیر از آنکه باید خود بوده باشد یا در عهد خلافت خود بخود بحرب دشمن قیام نموده چه جلالت قدر و رتبه محل ایشان رفیع تر از آن بود که اصحاب سر به باشند خاصه امام حسن که در احوال سایر اوقات بروفق بودی پس آنچه بدو نسبت می کنند درین و او را باحاد لشکریان تشبیه دادن غیر صواب است

اما مالك اشترا در عهد خلافت اصحاب با ایشان موافقت نبود و بیشتر اوقات بخلاف قیام میکرد و در ایام خلافت عثمان در کوفه خروج کرد و عراقین بدست فرو گرفت و چندین حربها (۱) بانواب عثمان بکرد و ایمنی شهری تمام دارد و کتاب ابن اعثم کوفی بشرح آن ناطق است و چون بعد خلافت امیرالمومنین علی علیه السلام رسید مالك از جمله نزدیکان و اصحاب اسرار علی علیه السلام بود و آن طرف خصومت باطرف معاویه و شام و اصحاب جمل و خواج افاد لشکر اسلام را یروای طبرستان بود امیرالمومنین را علیه السلام درحق مالك و شجاعت او مدحها بسیارست از آنجمله آنکه میفرماید که **مالك و مامانك** **لوان جبالا لكان فندا** یعنی مالك وجه مالك اگر کوه بودی بزرگترین و قوی (۲) گروهها بودی و عهدی که از برای او بسته است دروقتی که او را باحاکمی مصر میفرستاد کسی که مطالعه کند رفعت مقام او و تبطن درعلوم و احکام و رای صواب او از آنجا معلوم شود دویست از سخن مالك اشترا هر که شنیده باشد از آنجا جلالت قدر و بزرگی و علو همت و کرم و شجاعت او معلوم کند و بینما اینست که پیش معاویه می نویسد وقتی که درمصر حاکم بود به نیابت امیرالمومنین علی علیه السلام و الشاوة والسلام

شهر

ایقیت و فری و انحرقت عن العلی
ان لم اشن علی ابن هند غارة
و این سوگندی است که میخورد و شرطی است که می نهد معنی آنست که باقی گذاشته باشم مال خود را وسیل کرده باشم از بزرگی و علو همت و بزرگی و پیش فرا رفته باشم مهمانان خود را برترش رویی اگر غارتی و

(۱) حربها بصیغه جمع بعد از چندین صحیح نیست

(۲) شاید قویترین بوده است

تاراجی بر سر هند یعنی معاویه نیرم که يك روز آن تاراج نفسها خالی نباشد و هذا من ادل الدلائل علی کرمه و مروته و شجاعته اما مسجدی که در شهر آمل در محله جلاره سر برابر کوچه سماکی نهاده است و مسجد و مناره مالک اشتر میگویند بدان نسبت بملک (۱) می کنند که آنرا جماعت مالکیه که با جماعت مالک اشتر قایم بنا نهاده اند و ایشان خود را از متشبعه شمردند و آن قوم هنوز باقی اند اصل ایشان از لاهوری قصران است این ساعت نیز حرسال و هر دو سال بآمل آیند و عمارت آن مسجد کنند و مشهدی که معروفست بله بر چین که مقبره مشایخ و سادات ایشان است و مسجد طشته زنان که ایشان عمارت کنند پس آن نسبت بمالکیت است نه بمالک و مالک دشت که در حوالی آمل است و گویند که مالک اشتر آنجا نزول کرد آن نیز خلاف صواب است چه آن شخص که آنجا نزول کرد عبدالله بن مالک بود از قبل هرون الرشید عباسی نه مالک اشتر

اما در ایام ملوک بنی امیه بلی نوبت مصقله بن هبیره الشهبانی بطبرستان آمد و او آن مصقله است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام میفرماید قبح الله مصقله فعل السادة و فرار العیید

و آن حال چنان بود که در عهد خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام قومی بودند که ایشان را بنو تاجیه خواندندی بنصاری پیوستند و ارتداد کرده ترساشدند چون از ارتداد ایشان معلوم شد امیرالمؤمنین علی علیه السلام لشکر فرستاد بنا بر آنکه مرتد عن الفطرة بودند آنچه را یافتند قتل کردند و بقایای ایشان را از اولاد و ذراری باسیری گرفته مصقله از امراء عرب بود در راه آمد و از کسان امیرالمؤمنین اسیرانرا بصد هزار دینار باز خرید بندا و مبلغ سی هزار دینار ادا کرد و از باقی مهات طلبید چون میماد مطالبه بود بگریخت امیرالمؤمنین علی علیه السلام درین حال فرمود که لعن الله مصقله لعنت بر مصقله باد که فعل آزادان کرد و چون بآخر رسید مانند بندگان بگریختاگر باستادی با او مواسا میکردیم و میسور او از و می ستانیم چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام بمقعد صدق پیوست و از زندان خانه دنیا بنعم آخرت و جنة ابد رسید مصقله بمعایه پیوست مگر وقتی طبرستان دیده بود پیش معاویه دعوی کرد که بمدت اندک چهار هزار مرد طبرستان را

مستخلص گرداند و لشکر کشید روی بطبرستان نهاد و مدت دو سال بافرخان بزرگ در زد و گیر بود و حربها کرد و در آخر بطریق کجور براه آزرسیان فرود آمده مردم آنجا و اهالی رویان در آن مقام او را بکشتند و گور او هنوز بر سر راه نهاده است عوام الناس بتقلید و جعل زیارت می کنند که این از جمله صحابه رسول است **صلی الله علیه و آله و سلم** و آن دروغ است و در تاریخ طبرستان بماء الدین محمد کاتب بدینموجب یاد کرده است اما در ایام دولت عبدالملک بن مروان قطری بن فجاعة المازندرانی که رئیس خوارج بود و از فصحا و گردنکشان عرب بود بمعد حجاج بن یوسف لعنه الله پناه با طبرستان داد باعمر فتاق و صالح محراق و تماعت سروران خوارج و ایشانرا خوارج خوانند **لحمز و جهم علی علی علیه السلام** وقتی که میان اصحاب علی علیه السلام و معاویه حکمین بود و ابوموسی اشعری غدیری بدان شنیدی که عار دنیا و نار آخرت خود را حاصل کرد بادید آورد جماعتی فراهم آمده عبدالله بن الکواد رئیس خود ساختند و بانکار حکمین بیرون آمدند و اند هزار مرد شمشیر کشیده بیک سو شدند و آواز بر آوردند که **لا حکم الا لله حکم نیست الا خدا** و مراد ایشان بدین سخن نفی امام و امیر است یعنی حاکم خداست کسی دیگر جا کار می باید **امیر المومنین علی علیه السلام** فرمود که **کلمة حق یراد بها باطل** یعنی این سخن حق است الامراد ایشان باطل است که میگویند حاکم انکار نیست و **لکن لا بل للناس من امیر** برای فاجر یهمل فی امر ته المؤمن (۱) و آدمی را از امیری مؤمن با فاسق که در اماره او مؤمن عمل صالح تواند کرد و کافر تمتع بر گیرد و هر کسی باجل خود برسند و جمع کنند غنائم را و بادشمن قتال کنند و راهها ایمن باشد و داد مظلوم از ظالم بستانند تا مؤمن در راحت باشد و از فاجر مردم در راحت باشند و این سخن دلالت نمی کند بر آنکه فاسق و کافر و ظالم را ولایت و امارت رسد چه مراد امیر المومنین علی علیه السلام بدین سخن باعتبار طبیعت است نه باعتبار شریعت چه آدمی جهت نظام امور و مصالح ذات خویش محتاج امیری است بر یا فاجر بالطبع لاعلی جهت الشرع و ایشانرا حروریه خوانند و شراف و ازارقه و عارقه نیز و هر یکی را از آن سببی هست که این مجموعه احتمال آن نمی کند و از غرض دور است و اعتقاد ایشان آنست که مکات

بيك گناه كبريه كافر شود و تكفير على عليه السلام و عثمان كنند غرض آنكه قطري مدت شش ماه در طبرستان باستاد چون بهار شد و اسبان فربه شدند خود را بازديد و لشكر گرد كرد و پيش اصفهيد طبرستان فرستاد كه بدین ما بگرو و اگر نه بانو جنگ و خصومت ميكنم حكام طبرستان در تدبير او بودند مدت يكسال و نيم قطري و اصحابش زحمت طبرستان ميدادند تا حجاج عليه السلامه از ارقه را هلاك كرد و سفیان کابی را بطلب قطري و اصحابش بطبرستان فرستاد اصفهيد بدماوند بسنجان پيوست و با او عهد كرد كه تدبير (۱) قطري بگند بشرط آنكه ولايت طبرستان را تعرض نرسانند بدینموجب قبول كرد و غاری كنارده گرفته از دماوند بگشت و بحدود سمنان رسيد اصفهيد در عقب برفت و مضافداد قطري اسب برانگيخت و روی باصفهيد نهاد و هر دو باهم برآويختند اسب قطري بكبوه (۲) خطا كرد و بيفتاد و رانش بشكست اصفهيد فرود آمد و سرش برداشت و پيش سفیان فرستاد سر قطري را بهحجاج فرستاد حجاج شاد شد و يك خروار زر فرستاد و يك خروار خاك و فرمود كه اگر اين فتح بردست سفیان ميسر شد اين زر بدو دهيد و اگر بي مدد سفیان بردست اصفهيد راست شد زر باصفهيد دهيد و آن خاك را برسر چهار بازار برسر سفیان ريزيد چنان كردند كه او گشت و خاك برسر سفیان ريختند و زر باصفهيد دادند و درحوالي آمل دهيست كه آنرا قطري كلابه گویند بدو منسوبست خانه و سرای آنجا ساخته بود

چون عبدالملك بسرای جزا رسيد از دست مالك شربت غسامين و غساق بچشيد و مكافات عمل برخود رأى العین بدید بزيد مهاب را بطبرستان فرستادند او نیز بخود مستقل نتوانست بودن سليمان نیز بگذاشت عمره - عبدالعزیز بن مروان نبشت و او مردی عادل و یارسا بود گویي كه خدای را تعالی و تقدس از ایجاد امیه و اولادش غرض او بود و عدل و عفت او معروفست از آنروز كه باز حسین بن علی را علیه السلام در كربلا شهید كردند و از فعل بد و كردار زشت عبيدالله زياد ملعون آنچنان ظلم شنيع بطهوپرپیوست كه تا دلمن قیامت زبان سایر مسلمانان باعنت و نفرین آن ملعون جاریرست تا بعد مملكت عمر بن عبدالعزیز و آن مدت هزار ماه بود بنو امیه فرمان

(۱) شاید تدبیر باشد

(۲) كبود از كبایكبو افتادن اسب را گویند

دادند تا درهمه ممالك که زیر دست فرمان ایشان بود برسر منابر دراعقاب خطبه و اذان بتصریح برعلی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم لعنت و نفرین میکردند شاعر درین باب بیتی میگوید در قصیده شهر

وعلى المنابر يعلنون بسبه و بسيفه نصبت لهم عيدانها

وجمله جهال عوام كالانعام متقلد این بدعت گشته بودند مگر درخوارزم که تحمل واهات واذلال بسیار کرده اند و این عار بر خود نگرفته چون عمر عبدالعزیز پادشاه بود این رسم کفر و بدعت را فرو انداخت و بعضی آن در آخر خطبه فرمود تا این آیه بر خوانند که **ان الله يامر بالعدل والاحسان وابتاء ذى القربى وينهى عن الفحشاء والمنكر والبغى يعظكم الله لعلكم تذكرون** و این رسم تا امروز در همه عالم میان اهل اسلام باقی است و نذک را که حق فاطمه زهرا بود و از دست ری برده بودند هم عمر بن عبدالعزیز فرمود تا بوکلاء امام ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام سپردند و تا ایام خلافت متوکل عباسی در تصرف بنی فاطمه بود فی الجمله در عهد عمر تا آخر دولت بنی امیه که مروان الحمار خلیفه بود کسی بجزایرستان نیامد و از اول عهد بنی امیه تا خروج ابو مسلم خراسانی صدسال بود تمام و انقضاء دولت بنی امیه بدست ابو مسلم بود و ازین عجبت چه تواند بود که حق تمالی رستایی چه دانی مرتبه را چندان تمکین دهد که کاری بدان بزرگی بدست او راست شود و خاندانی بدان معتبری و ملوکی بدان رونق بسی او فناء محض شوند

دولت همه از خدای بیچون آید تادر حق هر بنده نظر چون آید

آنها که خدای دولتی خواهد داد ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید

روایتست که چون ابو مسلم در مرو خروج کرد و خراسان بدست فرو گرفت مروان نبشته نبشت پیش او از انشاء عبدالحمید کاتب که یگانه عصر بود با بلاغتی تمام مشتمل بدان استخفاف و تهدید و وعید ختمش بدین سخن بود که **ان تجع فذاك و الا فالهلاک** نامه چندانی بود که بدو مرد صاحب زور از جای برداشتندی چون بابو مسلم رسانیدند وزرا و اکابر و منشیان در حیرت بودند که جواب این نامه نبشتن کدام کس را مسام باشد با معجزی که عبدالحمید را بود در انشا ابو مسلم در جواب گفت که انشاء این نامه بر منست

یس بفرمود تا نامه را پیش وی آوردند و تیری که سلاح او بود و بر وز جنک بدان کار کردی با سر آن داشت و از اول تا آخر بزخم تبر یاره یاره کرد و فرمود که بجواب این درویش بنویسند

محی السیف اثار البلاغة و التحیى عليك لیوث الغاب من كل جانب
فان تعد مواضع سبوحاً شجیفة یهین علیها العتب من كل عائب
تأقذیر موافق تدبیر ابومسلم آمد و مروان بدست او کشته شد ابومسلم
وزیر بزرگ را بانحاف و هدایا نبشته تحویل بمدينه بحضورت امام ناطق جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام فرستاد مضمونش این که سلام خدا بر تو باد ای سر
رسول خدای تعالی معلوم فرماید که دشمن شما از میان برداشتیم و قست که
از کنج عزت بیرون خرامی و بر تخت امامت ممکن شوی دنیا را از دانت و شومی
ظالمان پاک گردانیدم و خلق را از مذلت بدعت آل مروان برهاندم و وقت عزت
اسلام و اسلامیان و نوبت ظهور اهل ایمان و ایقان است بزودی سریر امامت
و متکاء سروری و زعامت مشرف گردان خلعت طهارت را که بطراز انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت مطرز است بظاهره اش که لباس سنت
از دس نفاق پاک شد دست بیعت بتو میدهم بر تخت نشینی تا من بنده بقیغ
انتقام داد از اهل بدعت بستانم و اقطار و اکناف و اطراف جهان را مسخر
فرمان تو گردانم و آتش ظلم بنی امیه را بآب عدل آل رسول بشانم چون
قاصد و نبشته بامام علیه السلام رسید ازین سخن تاغته شد و بجواب فرمود
که ابومسلم در ما که اهل البیت کمان طمع حطام دنیا میرد و کنج عزت ما
را نتیجه عجز و سبب بد دلی می شناسد گوشه نشینی ما را اختیاری است نه
اسطراری و عدم التماس ما در ملک فانی از بی رغبتی است در متاع نه از ندانند
همه و قصر دماغ جدم امیر المؤمنین علی علیه السلام سه طلاق بر رعنا، دنیا خوانده
است که قد ابتلت ثلاثاً لارجعة فیک بر مطلقه پدر خود نکاح چگونگی بنده
ریاستی که بمعاضت ابومسلم نابودش هزار بار بهتر از بودن بود من کی در
بی نظام دنیا بودم تا مرا ابومسلم حاجت افتد واللّه لو شئت لا خرجت
من ابناء المهاجرین والانصار والتابعین لهم باحسان الا فاً من
امثال ابی مسلم بخدای که اگر خواهیم از میان فرزندان مهاجر و انصار و
تابعان هزاران از امثال ابومسلم بیرون آیم امام فراداشته حق باشد نه برگماشته

خانی امت مشروط بنص عصمتست نه موقوف بمال وحشمت امام آن باشد که برعیت نماند نه آنکه ابومسلم بر تخت نشاند کمال ذاتی ما از امثال ابومسلم و ابومجرم استغنائی دارد امام بقول ملک علام است نه باجماع و غلبه عوام ابومسلم هنوز محض عدم بود که مرا مستند امامت مسلم بود مذلت منت ابومسلم بعز خلافت نیرزد

* لیس الرجال رجائنا ولا الزمان زماننا

و بکلی جواب ایشان باز داد چون صلاح بنی علی و عدم القات باو مسلم اعلام کردند از حصول بنی علی اندیشه کرد و روی بنی عباس آورد ابوالعباس سفاح را که از احفاد عبدالله بن عباس بود از مدینه بیآورد و بر تخت خلافت نشاند استاد علامه ابوبکر خوارزمی را درین باب رساله ایست در آنجا گوید که لعن الله اباهمجرم لا ابا مسلم فطر لانظر الله الیه الی لیس العباسیه و جلالة العلویة ففرع من صولة بنی علی و قرئ ذمه و اقمع هواه و باع اخرقه باندیا و بايع المجانسته لبنی العباس و سلم بن علی رقاب الناس و این ابوالعباس آنست که وقتی که عبدالله بن الحسن که شیخ بنی هاشم بود اعیان بنی هاشم را در کوفه جمع کرد و خواست که برای بسرخورد مجتهدین عبدالله بیعت بستاند همه اتفاق کردند که بی حضور امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام اینمعنی میسر نشود تا او را نیز حاضر کردند چون مشورت کردند امام علیه السلام اینمعنی را منع کرد و اشارت کرد که ابوالعباس سفاح

الحکایة

ابوالفرج اموی اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین ایراد کرده است و گفته که حدیث کرد مارا عیسی بن الحسین الوراق از خراز مدائنی و همچنین خبر داد الحسن بن علی از عبدالله بن ابی سعد از علی بن عمر و از ابن واحة که وقتی که اکابر بنی هاشم بر دعوت محمد بن عبدالله که او را نفس زکیه خوانند جمع شدند و جعفر بن محمد الصادق علیه السلام را حاضر کردند و درین سخن بودند همه رجوع با امام جعفر کردند امام جعفر علیه السلام روی به عبدالله بن الحسن کرد و گفت که این کار برای تو و پسران تو راست نشود و این کار

از آن این مردست و اشاره بابو العباس سفاک کرد پس از آن این مردست و اشاره بابو جعفر منصور کرد پس از آن فرزندان اوست تا وقتی که امیری بکودکان دهند و مشورت بازان کنند عبدالله بن الحسن برنجید و گفت یا جعفر بن محمد حق تعالی علم غیب بتو نداد و تو این سخن نمیگویی الا از حسد امام جعفر علیه السلام فرمود که نرنجد که من بر هیچکس حسد نبردم و نمیرم و من راست میگویم و اشارت بنصورت کرد و گفت این مرد یسرت را بکشد بر ابحار زیت پس برادرش را بکشد بعد از او بطغوف و دست و پای اسبش در آب باشد و خشم گرفته برخاست و بدر رفت و رداء خود بر زمین می کشید ابو جعفر منصور در عقب او برفت و گفت یا اباعبدالله تو میدانی که چه گزینی امام گفت که ای والله و همچنان خواهد بود که من گفتم تا همچنان واقع شد که او فرمود و بیوسته منصور گفتی که صادق علیه السلام مرا چنین خبر داد

الحکایة

آوردند اند که در سفری از اسفار عبدالله بن العباس ملازم امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و امیر المؤمنین را بیوسته در حق اولاد عباس شفقت و عنایت بودی تا که در ایام خلافت خود امارت بصره بعبدالله بن عباس داد و امیری حرمین بقتم بن عباس داد و بمن و طایف بعبدالله مسلم داشت الا فرزندان ایشان در مکافات آن جز بدی با اولاد علی نکردند امیر عرب ابو فراس را که در شجاعت و فصاحت و سخاوت بگانه عصر و مشار الیه عالم بود قصیده ایست در مدح علی و آلش علیه السلام و ذم ملوک بنی عباس در آنجا دو بیت اینست

اما علی فقد ادنی قرابتکم
عند انولایة ان لم تنکر النعم

حل جاحد یا بنی العباس نعمته
ابوکم ام عبیدالله ام قثم

فی الجملة عبیدالله بن عباس را این پسر که اب الملوک است در آن سفر از مادر در وجود آمد او را در قساطی پیچید و پیش امیر المؤمنین علیه السلام آورد و گفت که نفس من فدای تو باد یا امیر المؤمنین این فرزند دوشینه شب در وجود آمد او را بشریف نام و کنیت مشرف گردان امیر المؤمنین علی علیه السلام درو نگاه کرد و فرمود که انه اب الملوک الاربعین سمة علیا و کنه ابالحسن یعنی این پدر چهل پادشاه است او را علی نام کن

و ابوالحسن کتبه نه و این یسر جد خلفا بود ابومسلم این کار تمام کرد و با خراسان آمد و باز بهرم حج بعراق رفت چون از سفر حج مراجعت کرد سفاح مرده بود بر برادرش منصور دوانیقی بیعت کرد و روی بخراسان نهاد و منصور ازو در حیات برادر استخفاف و اداوت دیده بود و آنرا در دل میداشت و خواست که ابومسلم را از میان برگیرد قاصدی فرستاد که مهمی نازک یش آمده است مراجعت فرمای تا بتدبیر آن قیام نمایی و زرا ابومسلم را از مراجعت منع کردند نشنید و ابا کرد سناد نام نایبی را بر سر مصالح و عمل بگذاشت و از روی بازگشت تادید آنچه دید و بمکافات نیکی که در موضع کرد پرسید تا آخر گفت ترک الای بالری

چون خبر کشتن ابومسلم بسنباد رسید تمامت خزاین و اموال و نعمت ابومسلم برداشت و روی بطبرستان نهاده خلم طاعت منصور کرد و لشگری آراسته بطبرستان آورد بامید آنکه طبرستان بدست فرو گیرد منصور جمهورین فراد را در عتب او بری فرستاد سنباد از برای اصفهید خورشید طبرستان شش هزار بار هزار درهم فرستاد با خفهاء دیگر که قیمت آن کس نداند و ازو پناه طلبید اصفهید یسر عم خود طوس نام را با نعل و هدیه باستقبال سنباد فرستاد چون طوس سنباد پیوست و سلام گفت و از اسب فرود آمد سنباد همچنان سواره بجواب وی مشغول شد و برای او از اسب بزر نیامد طوس ازین حال طیر شد و با خود گفت که من از بنی اعمام اصفهیدم امروز که او بما احتیاج دارد مراعات ما ازین نوع می کند و الیاذ بالله که او درین ولایت مقام کند و اهل خراسان بدو پیوندند آن زمان حال ما چگونه بود دیگر باره بر اسب نشست و بدو پیوست و بحکایت مشغول شد تا فرصت یافت و تبری برگردن سنباد زد و سرش بینداخت و تمامت اموال تاراج فرمود و آن همه خزاین ابومسلم در دست اصفهید آمد و اهل طبرستان تصرف نمودند خلیفه را معام شد قاصد فرستاد که مال ابومسلم بدیوان فرستند اصفهید تمر نمود نفرستاد خلیفه یسر خود مهدی را بری فرستاد و فرمود تا خزینه ابومسلم از اصفهید بستاند اصفهید ازین حال اندیشه کرد و سر سنباد را با تحف و هدایاء بسیار بحضرت فرستاد و عذر ها خواست که یسر من کودک است و طاقت سفر ندارد خلیفه عذر مسموع داشت و برای اصفهید تاج شهنشاهی فرستاد و درین وقت از آل بادوسبان

اصفهد شهریار بگلزار نشسته بود و پادشاه و والی کلار و رویان او بود اهل طبرستان از برای خلیفه هر سال این قدر مال ملتزم شدند برسم اکاسره که مفصل میشود سیصد هزار درم سبید جامه ابریشمین از هر نوع سیصد تا کتان رنگین نیک سیصد لت کورد بنه‌اء رویانی و لغورج سیصد تا زعفران بی نظیر ده خروار اناردانک سرخ ده خروار ماهی شور ده خروار باین تفصیل این جمله در استران بار کردند و بر سر استر غلامی با کنیز کی بنشانده‌ی و بدار الخلافه میفرستادند خلیفه این مال بدید و در طبرستان طمع کرد و بهیله قاصد فرستاد پیش اصفهد که امسال در عراق فقط است اگر بعضی از لشکر ما که رو بخراسان دارند براد طبرستان فرود آئند تا ایشانرا به نزل و عاف مدد کند صلاح باشد اصفهد جزاجات چاره ندید تاخلیفه ابوالخصیب مرزوق السندی را براد زارم و شاه کوه بطبرستان فرستاد از اصحاب ابوالخصیب مردی بود نامش عمر بن العلاء وقتی طبرستان دیده بود و وقوف داشت دوهزار سوار برگرفت و بآمل آمد و مستهل بنشست اهل طبرستان چون ازو عدل دیدند کلی بدو پیوستند عمر بن العلاء حاکم طبرستان شد اصفهد خورشید اولاد و عزه و اموال را بلاء در بند کولا بطاقی برد که آنرا این ساعت عابسه کرکیکی دز میگویند و بنهاد و دری از سنک بر آنجا نهاد که پانصد مرد برداشتندی او براه لاریجان میرفت لشکر عمر بن العلاء بدو رسیده باو جنک کردند بماقبت هزیمت شده برویان پیوست و از رویان بدیلمان رفت و در قلام رودبار بنشست لشکر خلیفه زیر آن طاق حصار دادند تاوبا در طاق افتاد و مردم می‌مردند آنچه مانده بودند از کند مرادار طاقت نداشتند طاق را بدست باز دادند و اولاد اصفهد خورشید اسیر شدند خبر بخورشید رسید از معاینه این حال زهر بخورد و بمرد و حکومت اولاد کاویاره باخر رسید ابوالخصیب سه سال حاکم طبرستان بود **به‌لأز** ابوخریمه آمد و دو سال حاکم بود **به‌لأزان** ابوالعباس طوسی آمد و حاکم شد و مسالح (۱) نهاد از تمشه نادیمان **به‌لأزان** روح بن حاتم آمد و او سخت ظالم و متعبدی بود او را نیز معزول کردند **به‌لأزی** خالد بن برمک آمد بخالد آباد آمل قصر ساخت و چهار سال بنشست او را نیز معزول کردند و **عمر بن العلاء** را باز فرستادند در نواحی آمل بدابوی عمر دکلانه گویند دیوی است او عمارت کرد

(۱) شاید از اسم مکان از سلاح باشد که برای حفظ و حراست راه معین میشود

و آنجا قصر و خانه ساخت و شهر بازار نهاد و درین مدت که این جماعت حاکم بودند آل باوند در کوهستانها حاکم بودند و مازندران ازیشان خالی نبود و همچنین آل بادوسپان در رویان دیگر باره عمر بن العلاء را معزول کردند که خلیفه از رنجیده بود سبب آنکه دختر مهرویه را خواسته بود بی رضاء خلیفه و سعید بن دعلج را بفرستادند و او سه سال والی بود و سعید آباد در رویان او ساخت دیگر باره او را باز خواندند و عمر بن العلاء را بفرستادند درین وقت حاکم جبال اصفهید شهریون بود از آل باوند مردم از ظلم اصحاب خلیفه بستمه آمدند پیش و نداد هرمزد آمدند و او پسرانندان قارن بن سوخرا بود و شکایت کردند و نداد هرمز با اتفاق بابایان پیش اصفهید شهریون رفتند به شهر یاره کوه و با او عهد بستند و اصفهید نفییم بود و نداد هرمزد بسیاری و مضمغان بمیاندرود و اصفهید شهریار بکلار و رویان هم یک کلمه شدند و از اهل طبرستان بیعت سر بستادند که فلان روز معین هر جا که نواب خلیفه را بینند بکشند و بدفع قیام نمایند چون بروز بمعاد رسید و نداد هرمزد بر سیاه بزرگ و سواد اعظم اصحاب خلیفه زد و هر جا که اهل بیعت اصحاب خلیفه را دیدند و یافتند میزدند در شهر و رستاق و بازارها و گرمابه و سر راههای کشتند تا که زنان شوهران را میگریفتند و از خانه بیرون آورده بدست مازندران میدادند از حد گیلان تا بمیش یک روز از کسان خلیفه خالی کردند

درین وقت از نواب خلیفه در کجور که قصه رویان است عمر بن العلاء نشسته بود پاشش هزار مرد و در گیلان آباد نصر بن عمران نشسته بود با هزار مرد خراسانی و در بای دشت عامر بن آدم نشسته بود با یانصد مرد و در تامل سعید بن میمون نشسته بود با یانصد مرد و در بهرام ده عمرو بن مهربان نشسته بود با یانصد مرد و در فراطادان یوسف بن عبد الرحمن نشسته بود با یانصد مرد و در ولاشجرد علی بن جستان نشسته بود با یانصد مرد و در سعید آباد سعید بن دعلج نشسته بود با هزار مرد و در جالوس فضل بن سهل ذوالریاستین نشسته بود با یانصد مرد الا درین وقت او غایب بود و در کلاد که اول دیلمان است جویرم السعدی نشسته بود با یانصد مرد این جمله رویان است همچنین از تمیشه تا کلاد پنجاه موضع مساحت ساخته (۱) نشسته بودند مجموعاً بیک روز از میان برداشتی بعضی را هزیمت کرده و بعضی را باسیری گرفته مگر عمر بن

(۱) اسم مکان از سلاح است و استعمال مساحت خالی از غرابت نیست

علار که خلیفه ازو آزرده بود نتوانست که بحضرت دارالخلافه رود همین جا بامردم طبرستان ورویان در ساخت ودر سعید آباد رویان بنشست و خانه و سرای ساخت چه آن عمارت اول کرده بود و سعید بن دعلج بانعام رسانیده و آن تل و رشته خراب که آنجا نهاده است گشت و سرای او بود و کور عمر بن العلاء در سعید آباد نهاده است و مردم عوام زیارت می کنند که یاریغمیر است و میدانند و این عمر بن العلاء از جمله کریمان عرب بود و چند نوبت بطبرستان آمده مردم را با او انسی تمام بود اکمه شاعر مدح او گوید

شعر

اذا يقظك حروب العدي فابقظ لها عمرا ثم نم
فتي لا يبيت على دمنة ولا يشرب الماء الا بدم

ابوالتاحیه گوید در مدح او شعر

ان المظانيات شكيك لانها قطعت اليك سباسبا ورم لا
واذا وردن بنا ووردن خفيقة واذا صدرن بنا صدرن ثغالا

بعنازین طبرستان باهل طبرستان باستقلال مسلم ماند و طرف داران هر کس بجای خود بنشستند ونداد هرمزد صاحب الجیش بود و اصفهید شهریون بیادشاهی موسوم ودرین وقت که این حال واقع شد مهدی عباسی خلیفه بود ودر حجاز و عراق سادات علویه خروج میکردند

سید ابو عبدالله الحسین بن علی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه الصلوٰۃ والسلام که او را صاحب فتح گویند خروج کرده بود و سبب خروجش آن بود که مردی از آل عمر بن الخطاب عبدالعزیز بن عبدالله نام از قبل اسحق بن عیسی که والی مدینه بود و نایب خلیفه الهادی برمدینه حاکم بود و یابنی هاشم و سادات علویه تعصب آغاز کرد و بیدادها مینمود تا علویان اتفاق کرد: حسین بن علی را پیش داشتند و بدو بیعت کردند و کمر سید قوت گرفت و عبدالعزیز عمری بیدترین حالی از مدینه بگریخت تا از قبل خلیفه اند هزار مرد آراسته بیامدند و بوضع می که آنرا فتح گویند میان مکه و مدینه مساف دادند عاقبت حسین بن علی با سادات بسیار شهید شدند و حریبی که سادات آنروز کردند و حادثه که واقع شد نزدیک بود بواقعه کربلا مگر تنی چند خلاص یافتند

حکایت

آورده اند که موسی بن عیسی و سری بن عبدالله العباسی که نمایان و بنی اعمام خلیفه بودند در مجلس الحکم نشسته بودند در آن چند روز که حسین بن علی صاحب الفخ را شهید کردند همی ناگاه موسی بن عبدالله بن الحسن بن حسن بن امیرالمومنین علی علیه السلام در آمد و او از جمله اصحاب و لشکریان حسین بن علی فخری بود مدرعه غلیظ از صوف پوشیده دریده و نعلین از پوست اشتر دریای کرده و با آن همه جلالت قدر و عاونسب و شرف حسب در دورتر مجلس نشست چه عجب چون عادت روزگار چنین است که امثال خود را تربیت میکند

شعر

تبت پیدا لایام ان صروفها ستم الکرام و صفة الارذال

بیت

گر ادیبی نشست بی سببی زیر دست کسیکه بی ادبست
عیب نبود که صوره الاخلاص زیر تبت پیدا ابی لهیست

در عقب کو کبه در آمدند که امام موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام می آید موسی بن عیسی و سری بن عبدالله برخاستند و ترحیب تمام استقبال کرده امام را در صدر مسند جای دادند و ایشان در صف نعال نشسته در آن میانه سری بن عبدالله روی بسید موسی بن عبدالله بن الحسن کرد و گفت مصارع بنی ؟ و غدر چون می بینی چرا دست از فضول باز نمیداری تا بنو اعمام شما حرمت شما دارند و در حق شما نعمت کنند و او را ملامت و تفریع و سرزنش می کرد بر خورج کردن و موافقت نمودن با حسین صاحب الفخ سید موسی بن عبدالله بجواب فرمود که مثل ما باشما چنانست که شاعر گفته است

بنی عمناء و فضول دمائنا ینم لیلکم اولاً یلمن اللوامیم
فاننا وایاکم و ما کان بیننا لدی الدین بقضی دینه و هو راغم

سری بن عبدالله گفت که پندار که چنین است الاجز مذلت و مهانت حاصلی نیست و اگر شما نیز مثل ابن عم خویش موسی بن جعفر که اینجا نشسته است با فضل و افروزد و عفت و کمال علم و درجات حسب و نسب و حصول طهارت و عصمت و زیادت شرف و رحمه بنی هاشم خاموش باشید و بنشینید تا همه محترم و

محتشم و بزرگ مرتبه باشید نه اولتر بود موسی بن عبدالله بر بدیهه این بیته
بجواب او بر خواند

فان الا تشی الیهم بقیتی اولاك بنی عمی وعمهم ابی
فانك ان تمدهم بمدیحه نصدق وان تمدهم ابائك نكذب

یعنی اینرا که تو مدحشان میکنی و فضایل ایشان میخوانی بقیه آبا
واجداد مانند و پسر عمان مانند و عم ایشان پدر منست پس اگر تو مدح ایشان
کنی ما ترا بدان تصدیق کنیم و باور داریم چه در آن شکی نیست و لکن اگر
مدح پدر خود کوئی ترا بدان تکذیب میکنیم و بدروغ داریم و بر هر یکی صد
اعتراض داریم و مردم را از فصاحت و شجاعت سید حیرت آمد اما موسی بن جعفر
علیها السلام سخنی در میان آورد و قطع سخن مردم کرد و فتنه را بنشاند

فی الجملة خایفه وقت در آن مدت بشفل سادات مشغول بود و حکام
طبرستان چون از آن باز پرداخت نوکری داشت نامش سالم فرغانی و
اورا شیطان فرغانی خواندندی در عرب و عجم مثل آن سالم کسی نبود با
سفاهی کری خایفه اورا بطبرستان فرستاد و نداد هر مزد که صاحب الجیش طبرستان
بود بصحراء احرم بالشکری آراسته او را استقبال کرد و مصاف پیوست سالم
اسبی ابلق داشت پس بی نظیر بر آن اسب سوار گشت و تبر زینی در دست
گرفت و قصد و نداد هر مزد کرد و نداد هر مزد سیری کیلی در پیش داشت
سیر بدو یار شد و او خلاص یافت آنروز تاشب مصاف دادند نازشام باز گشت
و باحشم بهرمز آباد فرود آمد و یامداد لشکرا طعمه داد و او بمجلس عیش
بنشست و اورا اسبی بود سیاه و برگردن خالی بود سید زینی مرصع بر آن
اسب فرمود نهاده و پیش خود بداشت و گفت که ای یاران خصم اینست که
دیدید کیست از شما که برود و سر سالم بیاورد و این اسب وزین قبول کند و دوسه
نوبت تکرار کرد کسی جواب نگفت تا سرش و نداد ایزد که اورا بلقب کلانک
خداوند گفتندی بالاء سر او ایستاده بود دو پیش جست و روی بر زمین نهاد و
گفت من میروم پدر گفت کار تو نیست او نشنید و روانه شد پسر را خالی بود
قودیار نام و نداد هر مزد اورا گفت که برو و پسر را نصیحت کن تا نرود و
اگر نمیشنود تو نیز با او همراه برو قوهیار اورا نصیحت کرد نشنید قوهیار
نیز با خواهر زاده بر نشست و یاران نیک از لشکر اختیار کردند و در آن نواحی

کاربانی نامش اردشیرک بابورج اورا دریش داشت و گفت مارا به بیشه بومدانی
 بکن و ناکاه برسر سالم برارد شیرکاوان خودرا باکنار داشت و ایشانرا براه
 بیراه برسر سالم برد سالم آواز لشکر بشنید درحال سوار شد ورو بدیشان
 نهاد و به نیزه قصد ونداد ایزد کرد قوهیار بانک بروزد و گفت مترس و نیزه
 را به سیر دفع کن و چون درگذرد شمشیر برلبانش زن ونداد ایزد همچنان
 کرد و شمشیر بر میان سالم زد سالم مرده از اسب جدا شد حالی سواری
 بمزدگانی پیش یدر آمد و بشارت آورد یدر باستقبال پسر باز آمد و او را
 بنواخت و بعد از آن پسر را در برابر خود بر کرسی زرین نشاندی چون خبر
 سالم بخلیفه رسید تافته شد و امیری را از امراء درگاه فراشه نام بادد هزار
 سوار بطبرستان فرستاد و پیش خالد برمکی فرستاد بری که اگر بمدد احتیاج
 افتد مدد فرستد فراشه بالشکر برآمد آرم بطبرستان آمد ونداد هرمزد باصفهید
 شروین ملک الجبال پیوست و باهمدیگر فرار کردند که هیچ آفریده در طبرستان
 فراشه را نه بیند و در راه ایشان نیاید تا ایشان دلیر شوند و ایشان با کولاشده
 دو دربند ساختند و چهارصد طبل و چهارصد بوق ترتیب کردند و چهار هزار
 حشر باتبر دهره از دوروی بداشتند و ایشان با چهارصد مرد از خواص در برابر
 باستاند لشکر فراشه که برسیدند لشکر اندک دیدند روی بدیشان نهادند
 اصفهید و ونداد هرمزد روی بگریز نهادند چندانی که لشکر در میان آمدند
 ناکاه برگشتند و این چهار هزار حشر طباها و بوقها بزدند و تبر و دهره بر
 درخت بریدن نهادند آوازا درهم افتاد و صاعقه برآمد فراشه بالشکر سراسیمه
 شدند و ندانستند که کجا روند فراشه را دست گیر کرده پیش اصفهید آوردند
 بنرمود تابرفور کردنش بزدند و آن همه غنائم با اصفهیدان بماند و دو هزار
 مرد کشته برآمدند باقی امان خواستند

بعد از مدتی خلیفه روح بن حاتم را بطبرستان فرستاد و او مردی
 ظالم و متعدی بود و بدسیرت و بکهستانها رفتی و اسیر و برد آوردی مردم
 ازو تظالم کردند باندک مدتی او را معزول کرد از سبب ظلم او در باب عزل او
 ابوختن ملالی را بیتی چند باشد

راح روح من آمل واستراحوا واثاها بعد الفساد الصلاح
 له یزل سیه الحرا یر حتی شاع فی الناس واستحل السفاح

بعد ازو خالد بن برمك را بفرستاد باصفهید صلح کرد و کهستان یدو بگذاشت باز او را نیز عزل کردند و مقسم بن سنار را بفرستادند و همچنین یزید بن مرثه را و حسن بن قحطبه را و ابن جماله باصلح باستادند

بعد از آن خلیفه پسر خود هادی را بگرگان فرستاد و نداد هرمزد بدو پیوست و با عراق رفت و با بنداد شد و ملازمت درگاه خلیفه میکرد تا آن وقت که خلیفه مهدی بمرد و هادی بجای پدر بنشست و نداد هرمزد را برادری بود و نداسفان نام در مازندران نایب خلیفه در طبرستان نوکردن بهرام بن فیروز بود و نداسفان نوکردن را کردند بزد خبر بخلیفه بردند بفرمود تا بموض و نداد هرمزد را گردن بزنند و نداد هرمزد پیش خلیفه برو در افتاد که برادر من دشمن من است این حرکت بجهت آن کرد تا مرا اینجا بکشند و طبرستان بدو بماند اگر خلیفه مرا بفرستد برادر را کشته سر بردارم و بدرگاه آورم بزرگان گفتند که این مرد خدمت بسیار کرده است یمن که راست گوید خلیفه گفت که او را با تشکده برید و سوگند دهید چنان کردند پس او را تشریف داد و بطبرستان فرستاد چون بطبرستان رسید متعجب شد و بعد از آن نواب خلیفه را ندید قضا را در يك شب هادی بمرد و هرون الرشید بخلاف بنشست و مامون از مادر بزد و **هرون** سلیمان بن منصور را بطبرستان فرستاد هشت ماه والی بود **بعد** ازوهانی بن هانی بفرستاد و او مردی صالح بود با اصفهیدان صلح کرد و باستاد **بعد** از آن عبدالله بن قحطبه را بفرستادند و بعد ازو عثمان بن نهیک را بفرستادند و ابوانی مسجد جامع آمل است و آن عمارت بزرگ او کرده است **بعد** ازو سعید بن مسام بن قتیبه را بفرستاد و او از جمله اکابر عرب بود شاعر درحق او گفت

شعر

کم فقیر جبرته بعد کسر و صغیر نعشته بعد یتیم
کما قضت الحوادث نادى رضی الله عن سعید بن مسلم

او اشش ماه والی بود **بعد** ازو پسران عبدالعزیز حماد و عبدالله را رستادند ده ماه والی بودند پس متنی بن حجاج را فرستادند یکسال و چهار ماه والی بود **عبدالملك** قنقاع را بفرستادند یکسال بماند عمارت حصار و شهر بند آمل او کرده است تا وقتی که مازیار خراب کرد **بعد** از آن عبدالله بن

حازم را بفرستاد در آمل سرای و خانه ساخت و حازمه کوی در آمل بدو منسوبست
 در عهد عبدالله بن حازم مردم جالوس خروج کردند و نایب عبدالله حازم را که
 سلام نام بود و با لقب سیاه مرد گفتندی و او را از ولایت برانندند و با دیالمد
 ساختند و عهد پیوستند که کسان خلیفه را نه بینند زنی بود خوب روی در کلار
 او را بگرفتند و فساد خواستند کردن و قاضی صدام که قاضی آنجا بود و فتنه
 او انگیزخته بود آن زن از دست ایشان بچست و خود را در آب انداخت و
 هلاک شد خبر بعبدالله حازم بردند بر فور بسر ایشان درآمد بجالوس قاضی
 صدام خبر یافت و بگریخت عبدالله حازم منادی فرمود که هر که قاضی را ایمان دهد
 از دمه مسامانی بیرونست مردم بفرسیدند و همان شب قاضی را بدست باز
 دادند بفرمود تا قاضی را بدرخت باز کردند و سه شبانروز نگذاشت که فرو گیرند
 عبرت دیگران را و فرمود که مردم جالوس و آن نواحی بیایند تا مراد هاء ایشان
 بدهم و حاجات بر آورم مردم هر کس با میدی روی بدو نهادند فرمود تا همه
 را در باغی برند و موکلان بر کماشت و شبهنگام بود و نماز شام بر سر اسب
 روزه می کشود و یکتا نان و خوشه انگور بخورد پس بفرمود تا یک یک را از
 باغ بیرون می آوردند و می کشتند روز را ازان قوم هیچکس نمانده بود
 پس از آنجا بسعید آباد شد در آنجا حصاری بود و مردم در آنجا جمع شده
 بودند ایشانرا بقر بیرون آورد و یکی را زند نگذاشت و دیه را چنان خراب
 کرد که تا سالها آبادان نشد بعد از مدتی او را نیز عزل کردند و طبرستان را
 بمحمد بن یحیی بن خالد برمکی و برادرش موسی دادند ایشان بر طبرستان
 مسئولی شدند و املاک مردم بزور میبردند و دختران مردم بقر می ستند و
 استیلاء بر امکه و قرب ایشان بحضرت خافا مشهورست کسی زهره تظلم نیز
 نداشت تا دولت بر امکه نیز برآمد جهضم بن جناب را بفرستادند پس احمد
 بن الحجاج را پس خلیفه بن سعید بن هرون را و درین مدتها اصفهبدان
 ملوک الجبال بودند گاهی بموافقت و گاهی بمخالفت خلیفه هرون الرشید بهرحله
 که بود از اصفهبدان شهر وین ملک الجبال پسرش اب الملوک شهریار را بشوابستند
 و از ونداد هرمزد قارن که پسرش بود و این هر دو را بعزتی تمام پیش خود
 میداشت تا پدران در طبرستان مخالفت نکنند چون هرون از بغداد بعزم خراسان
 بری رسید رنجور شد و شهریار و قارن را با پیش پدران فرستاد و او بطوس

رفت و فرمان یافت پسرش محمد بن زبیده در بغداد بخلافت نشست مامون طاهر بن الحسین را بخصوص برادر بیفداد فرستاد تا مصاف کرد و سر محمد بن زبیده را بریده بخراسان پیش مامون آورد و از آل عباس هیچ خلیفه را آن تمکین و عظمت و علم و فضیلت که مامون را بود کسی دیگر را نبود اما املاکی چند که در مازندران آنرا مامونی خوانند سبب دران آنست که چون هرون بری رسیده بود اصفهید بدیدن او بری رفت هرون خواست که ازو در مازندران املاکی چند بخرد چون نواب خلیفه این سخن بر اصفهید عرض کرد بجواب گفت که ما ملك فروختن را عار داریم و در ما این رسم نباشد خلیفه بعد از چند روز مامون را بمنزل او فرستاد تا مامون را بیاورند و بران اصفهید نشانند اصفهید چاره ندید مگر که سیصد یارد از دینه و ضیاع در دشت و کوه به دین بدو داد و قبایله بنیشت تا این زمان آنرا مامون خوانند در عهد مامون و نداد هر مزد بگذشت از او پسری مانند قارن نام **واصفهید** شهروین نیز در گذشت ازو دو پسر باز ماندند یکی شهریار که پدر ماوك مازندرانست و یکی **قارن** بن و نداد هر مزد نیز باندک مدت بگذشت و مازیار نام پسری بگذشت سخت شجاع و دلیر محیل اصفهید شهریار بجای پدر بنیشت و در املاك مازیار توقع کرد و پیوسته او را میرنجانید تا بعد از مصافی چند تمامت املاك و ولایت مازیار بتصرف گرفت مازیار بزینهار پیش پسر عم خود و ندا امید بن و ندا سفان رفت اصفهید شهریار فرستاد که مازیار را باز نزد ما فرست اسفارد چاره ندید الا که مازیار را بند برهاد و پیش اصفهید فرستاد اصفهید او را بموکلان داد مازیار بازانان موکلان حیل کرد و بگریخت و خود را بعراق افکند و بنایب خلیفه عبدالله الحارثی پیوست و از آنجا بیفداد رفت و با مامون پیوست و اسلام قبول کرد تا شهریار بطبرستان در گذشت مامون ولایت کهستان بمازیار داده و او را بموسی بن حفص که در طبرستان نایب بود اسفارش کرد مازیار بکهستان آمد و شایور را که حاکم کهستان بود بجایه و غدر بادست آورد و بگشت و چهار سال بدین موجب حاکمی کهستان کرد دران میان موسی بن حفص بمرد مازیار تمام حاکم شد و از پسر او محمد بن موسی حسایی نگرفت آل باوند با مازیار بخصوص برخاستند و مردم طبرستان شکایت ظلم مازیار بخلیفه برداشتند منشور فرستاد که مازیار حاضر شود مازیار تعالی کرد و از آمل برویان رفت و از

اکابر آنجا نوابستاد و زحمت مردم بزیادت کرد از دارالخلافة بزیست منجم را که مربی مازیار بود پیش خلیفه بالشکری چند و خادمی خاص بطبرستان فرستادند مازیار در رویان و مازندران هر که زوینی بر توانست گرفتن همراه جمع کرد و فرمود که لشکر خلیفه را براهی بزیر آرند که جز پیاده بجهد نتواند آمدن تازحمت کشند و ایشانرا با حشم بسیار بدید احترام کرده فرود آورد و قاضی آمل و قاضی رویانرا بمدت بیایشان روانه کرد و بمال و بهانه بایستاد قاضیان چون بخدمت خلیفه رسیدند ازیشان حال مازیار سؤال کرد طاعت و اسلام او عرضه داشتند و آنچه گفتند خلاف راستی بود چون با خانه آمدند قاضی آمل پیش یحیی اکنم که قاضی القضاة بود حاضر شد و خبت و عقیده مازیار و کفر و بد سیرتی و نمرود و عصیان او خلیفه را بر قاضی آشکارا کرد و گفت مازیار همان زنار آتش پرستی بر میان دارد و من نتوانستم که این سخن علی رؤس السلا عرضه دارم یحیی اکنم گفت که تو بحضور خلیفه مدهانه کردی و دروغ گفتی واجبست ترا عزل کردن که لایق قضا نیستی تو نایب شرعی چگونه دروغ گوی باشی و در حال پیش خلیفه رفت و حال عرض داد مامون قاضی را گفت که حالی بغروروم میرویم تا از آنجا مراجعت کنیم بالین حال پردازیم قاضی گفت اگر مارا تدبیری دست بدهد بکنیم مامون جواب داد که شاید مازیار در مازندران خبر غیبت مامون معلوم کرد مانند سبع فزای درفتاد و از بدسیرتی خود هیچ فرو نگذاشت که نکرد قاضی با آمل آمد و مردم را ازین حال خبر کرد مردم آمل و رویان با هم اتفاق کردند و پیش محمد بن موسی رفتند که نایب خلیفه بود و هر جا که مازیار را عاملی بود بکشتند قاضی رویان مازیار را از آنچه قاضی آمل گفته بود خبر کرد مازیار بترسید و مسرعی را پیش خلیفه بدوایتید بحیله که اهل طبرستان محمد بن موسی را غرور داده اند و خلم طاعت خلیفه کرده و علوی را مقدم خویش ساختند و شعار و علم سپیده کرده و من بایشان مقاومت میکنم و بر اثر خبر قلع بفرستم انشاء الله و لشکر بر گرفت و مدت هشت ماه آمل را حصار داد و آن وقت آمل دو خندق و حصار داشت مابین الخندقین را ریخ خواندندی و جمله ولایت را بکلی خراب کرد و راهها را چنان فرو گرفت که هیچ آفریده بدر نتوانست رفت و نه خبر بخلیفه بردن و خلیل و ند اسفانرا و ابو احمد قاضی را بگرفت و بکشت و محمد بن موسی را

بگرفت و بند گران بر نهاده برود بیست فرستاد و حصار هاء آمل و ساری را تمام بست کرد

حکایت

آورده اند که چون مازیار سور هاء آمل را خراب کرد بر سر دروازه کرگان بستوقه یافتند سبز سراور اقلعی محکم کرده چون بگشودند در اندرون آن لوحی بوده از مس زرد بر و چند سطر بخط کبیج نوشته کسی را که بر آن خط واقف بود حاضر کردند بخواند و تفسیر آن نگفت تا بزجر و تهدید انجامید انگاه گفت بر اینجا نبشته است که نیکان کنند و بدان کنند و هر که این کند سال بسر نبرد همچنان بود سال تمام نشده بود که مازیار را گرفته بر سرمن رای بردند و کشتند

فی الجملة مازیار در کهستانها قلاع ساخت و مردم را نگذاشت که بمارت و زراعت مشغول شوند همه را به بیکار خندق و حصار باز داشت و تا این ساعت خندق مازیاری در مازندران مثل باشد و در راهها دربند ساخت و دیده بانان بنشانند تا کسی بی جواز او بدر نرود و تعدی و ظلم بجایی رسانید که پیش از او و بعد از او مثل آن کس نکرد مامون خلیفه در نواحی روم در قیدوم فرمان یافت معتصم بجای او بنشست و عبدالله طاهر امیر خراسان بود برای محمد بن موسی شفاعت کرد پیش مازیار مبذول نیفتاد و با يك مزدکی و گبران دیگر را بر طبرستان مسلط کرد و بر مسلمانان حاکم ساخت و فرمود تا مساجد و منابر و منارها خراب کردند و آثار اسلام بکلی محو کرد اهل مازندران بخط ابوالقاسم هرون بن محمد نامه نوشتند پیش معتصم مطول با بلاغتی تمام و نظام عرض کرده و معتصم جوابی مطول نبسته است بنظم و نثر که ذکر آن نامها در اینجا تطویلی دارد و عبدالله طاهر را بدفع شر مازیار تعیین کرد عبدالله طاهر عم خود بال لشکر بمقدمه فرستاد چون خراسانیان از همیشه بگنشتند اصفهید شهریار از آل باوند با تمامی اهالی مازندران و رویان تاحد دیلمان بیکبار بدو پیوستند هر جا که مازیار فرود آمدی لشکر بسر او بردندی تا عاقبت گرفتار شد او را در صندوق نهادند و باشتی بار کردند و براق بردند روزی در راه مکاری را گفت که مرا خربزه آرزو می کند مکاری این حال

را بر عبدالله طاهر عرض کرد عبدالله فرمود تا او را حاضر کردند و بند از او برداشتند و بخروار ها خریزه یش او ریختند و عبدالله بدست خود می برید و در دهان او می نهاد و با او باطلف سخنها می گفت تا سوگند خورد که من نگذارم که خلیفه ترا بکشد مازیار گفت که اگر چنین باشد من نیز هم روزی عذر تو بخوام عبدالله را ازین حال شکست آمد و بفرمود تا او را مست کردند و ازو سؤال کرد که عذر من چگونه خواهی خواست اگر ترا چیزی معلوم است مرا نیز بگوی تا من نیز با همه خراسانیان یار تو باشم مازیار گفت با من سوگند باید خوردن تا بگویم چنانچه مراد بود سوگند خورد مازیار گفت که من و افشین و حیدر بن کاوش و بابک هر سه مدتی است که عهد کرده ایم که دولت از عرب بستانیم و ملک با کسرویان دهیم یری روز قاضی افشین بمن رسید که من فلان روز خلیفه را با هر سه پسر بهمان میبرم تا آنجا هلاک کنم تو خوش باش عبدالله در حال قاصدی پیش خلیفه فرستاد و حال معلوم کرد و فرمود تا او را در صندوق محکمتر از آن انداختند قضا را همان روز بعینه افشین مهمانی ساخت و خلیفه را با پسران پیرد خلیفه برادر بایستاد و غلامان را گفت که درون روید و باز جوید تا کیست تقصیر کردند پنجاه مرد با سلاح گران در خانه پنهان بودند در حال خلیفه بدست خود ریش افشین بگرفت و آواز بر آورد که النهیب النهیب بیکبار خان و مان او را تاراج داهند و او را مجبوس میداشتند تا مازیار را بیاوردند ازو سؤال کردند که چرا تمرد نمودی گفت مرا افشین فرمود فقهاء بنداد را حاضر گردانید و بتوی ایشان حد فرمود زدن تا که بدوزخ رفت و جثه پلیدی را بردار کردند و افشین را بسوزانیدند بین که و خامت عواقب ظلم چگونه است ظالم گمان میرود که مضرت بمردم میرساند و نمیداند که مضرت آن سرایت بانفس او می کند **قوله تعالی ولا یحیی المکر السئی الا باهله** هرگز ظلم بجایی نرسید و ظالم بعاقبت خیر ندید و **عاقبة الظالم القبیح قبیحة** بدو سه روزه زحمت مظلوم راحت ابد در عاجل و آجل حاصل میشود و بیک ساعت لذت ظلم بدنامی در دنیا و عذاب ابد در آخرت بادید آید

سخن امیر المؤمنین علی علیه السلام چنین است که **یوم المظلوم** علی الظالم اشد من **یوم الظالم علی المظلوم** یعنی روز مظلوم بر

ظالم سخت تر باشد از روز ظالم بر مظلوم جهان بنهایت میرسد و آنرا غایت بدید نیست لذت ظالم با ظالم نماند و تبعات و وبال آن تاابد بماند

خطا بین که بردست ظالم برفت چها ماند واو باعظالم برفت
بهفت ساله حکومت که مازیار ظالم بی ایمان بمجاز براند نام بد او
یا نصد و اند سال است که در افواه مردم بماند تا هر کرا بظالم نسبت کنند گویند
ظلمی کرد که مازیار نکرد

شعر

لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرًا فالظلم آخره ياتيك بالندم

مکن تا توانی ستم بر کسی ستمگر نماند بکیتی بسی

بشومی ظلم مازیار بی زینهار خاندان سوخرا بیان فرو افتاد و برو
ختم شد فقطع دابر القوم الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين
پسر عبدالله ظاهر بحکومت طبرستان آمد یکسال و سه ماه حاکم بود تا پدرش
در خراسان بگذشت و برادر خود را بنشانند واو بخراسان رفت بعد از مدتی
برادری دیگر سایمان نام بیامد و محمد که در طبرستان بود پیونداد رفت دیگر
بازه او را غزل کردند و محمد بن اوس را بفرستادند محمد بن اوس پسر خود
احمد را بچالوس بنشانند و کلار نیز بدو سپرد و خود به رویان بنشست و ظلمی
قوی بنیاد نهاد که هرگز کسی نشان ندهد بسالی در رویان سه خراج ستانندندی
یکی برای محمد اوس و یکی برای پسرش و یکی برای مجوسایی که وزیر
ایشان بود تا معتصم بگذشت و متوکل بجای او بنشست واو مردی بدسیرت و
ظالم و متعدی بود خاصه در حق آل رسول و وزیری داشت خارجی مذهب همیشه
برسفک دماء آل رسول او را تحریض دادی و متوکل شب و روز بخمر و زمر
و لهنو اشتغال داشتی و بیشتر اوقات مست بودی و فجور و زنا متجاوز بودی
واوست که مشهد مولانا الحسین بن علی علیهما السلام خراب کرد و آب در بست
و چند کس از معتمدان رفته اند و دیدند و گواهی داده که آب بنزدیک روزه
رسیده است و با ستاده چنانکه خاک خشک نهادد بود و این معنی فاش شد و در زبان
مردم افتاد که در کربلا همه جای آب گرفت مگر ریح مبارک حسین علیه السلام
که آب کرد بر گرد او چون دیواری بایستاد و در آنجا نمیرود و متوکل ازین
حال اندیشه کرد و اجازت داد تا باز اعاده عمارت کردند و مسلمانان بزیارت
میرفتند و آموختند که آب نرسیده حایر خوانند بر آنجا نشان کرده اند و

مقدار بدستی از زمین مرتفع گردانیده و مشاهده طالبیه بعد متوکل خراب بود تا بروزگار منصر او دعوی تشیع کردی **درعهد او** الداعی محمد بن زید از طبرستان اموال فرستاد و عمارت فرمود بقدر تابعه امیر عضدالدوله فنا خسرو از آل بویه او درعهد خود مشهد امیر المؤمنین را علیه السلام در نجف و مشهد امام حسین را علیه السلام در کربلا و مشهد امام موسی جواد در بغداد و مشهد عسکری را در سمرقن رای عمارات بسیار فرموده است و در مشهد امیر المؤمنین علیه السلام نام خود بر آستان نبسته و در زیر ثبت کرده که **و کلبهم باسط ذراعیه بائصید** و در موسم عاشورا وغدیر و موافق دیگر بمشاهد حاضر شدی و برسمی که شیعه راهست قیام نمودی و دوسه روز آنجا مقام ساختی و بعزا قیام نمودی و خاک درنجف باقی است من آنرا دیده ام و زیارت کرده و ناصر خلیفه و برسر مستنصر از آل سفاخ امامی المذهب بوده اند همه مشاهد را عمارت فرموده اند و نامهاء ایشان در آن عمارات مکتوب است غرض آنکه متوکل را چنانکه پادشاهانرا بشکار و کوی هوس باشد او را برهناک کردن آل رسول هوس بود و قاتل امام علی بن محمد النقی الهادی علیه السلام اوست

حکایت

در سبب قتل او امام را آورده اند که روزی متوکل امام علی بن محمد بن الهادی العسکری را علیه السلام حاضر کرد در برابر خود بر بالشی نشاند پس در اثناء مجاوره روی علی بن محمد الندیم کرد و از وی پرسید که شاعر ترین اهل روزگار کیست او بجواب گفت که بختی گفت بعد از او گفت عبیدک (۱) ولد مروان بن حفصه بعد از وی امام علی بن الهادی علیه السلام کرد و گفت شاعر ترین کیست یابن عم امام علی الهادی علیه السلام جواب داد که علی بن محمد الکوفی متوکل گفت که چه میگوید او امام علیه السلام فرمود که میگوید که

شهر

لقد فاخرتنا من قریش عصابة	ببسط خدو دوا متدادا صابع
فلما تنازعنا الفجار قضی لنا	عليهم بمانهوی نداء الصوامع
وانا سلونا و الشهید بعضنا	عليهم جهیر الصوت فی کل جامع
بان رسول الله لا شک جدنا	ونحن بنوه کالنجوم الطوالع

(۱) دراصل (ک) بوده و ما آنرا زائد می دانیم

مقصود آنست که هرگاه قریش با ما مفاخرت کنند اواز هاء صوامع یعنی بآنک نماز و فضیلت محمد کواکب است متوکل گمت که **و ما نداء الصوامع** یابن عم نداء صوامع کدامت ای پسر عم امام علیه السلام فرمود که **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله** متوکل این سخن بشنید و بدین سبب کینه در دل گرفت تا وقتی که بفرمود که اورا زهر دادند و شهید گردانیدند و این بدی که متوکل در حق آل رسول کرد جز حجاج مأمون کسی دیگر نکرده باشد تا متوکل بنکال ابد بیوست منتصر بخلافت بنشست و مستعین در بغداد گریخت و ترکان مستولی شدند و خزانه سامره با تاراج دادند و کار خلافت بخلافت انجامید کسی را یرواء طبرستان نبود و درین عصر داعی بطبرستان خروج کرد و سبب خروج و کیفیت بر سبیل اجمال گفته شود انشاء الله تعالی

فصل

در سبب تردد سادات علویه بطبرستان و حوالی آن چون طالقان و قومی و دیلمان و غیره ها بدانکه چون ایام دولت مأمون خلیفه بود بدو قرار گرفت و ممکن گشت در تربیت سادات علویه میکوشید و دایم مذمت پدرش هرون میکرد که چرا حق علویان نشناخت و بر قتل امام موسی بن جعفر الکاظم صوات الله علیهما حسرتها میخورد چه امام موسی بن جعفر را هرون در خانه خود باز گرفته با احترام میداشت و بظاهر نیارست که در قتل او تقدیم کند از ترس غلو عامه و مسلمانان و خاصه اهل شیعۀ یس بفرمود تا اورا بسرار زهر (۱) مذاب بحق فرو ریختند و شهیدش کردند و خواست که در روی خانی برائت ساخت خود آشکارا کند بفرمود تا اورا بر نعش نهاده در میان بازار بغداد بنهادند و خانی را گفت همه کس ببیند و گواه باشید که ما اورا نکشیم و بجنت انف باجل مقدر خود برسید همه علما و قضات و اکابر گواهی خود درین باب ثبت کردند مگر احمد بن حنبل که اورا درین باب زجرها کردند و گواهی ننوشت و در آن حال کرامات ازو مشاهده کردند که شرح آن تطویلی دارد و آن بازار را سوق الریحانین خوانند در برابر آن موضع در زیر دکان دری ساخته اند و بیشتر که داند از آن گذر کنند تا قدم بدان موضع نباید و من بارها آنجا رفته ام و زیارت کرده غرض آنکه مأمون پدر

خود را بدان حرکتهاء ناپسندیده ملامتها کردی و بمدینه فرستاد؛ علی بن موسی-
الرضا صلوات الله علیه را پیش خود آورد و برو بیعت کرد و ولایت عهد با
او سپرد و امام از آن معنی اجتناب مینمود و احتراز میکرد و مامون نمی شنید
و در آن باب عهدی نبشته است بخط خود و گواهی اکابر و اعیان مثل
یحیی اکثم و فضل ربیع و حسن بن سهل و غیرهم بر آنجا نبشته است و امام
علیه السلام بخط شریف خود فصلی بر پشت آن ثبت کرده و بعضی از آن
کلمات اینست که **فقبلت منه ولایة عهده ان بقیت بعده وانی یکون
هذا و بضد ذلك تدلان الجامع والجفر** یعنی قبول کردم از ولایت
عهدش اگر بمانم بعد از او و چگونه باشد این و بضد این دلالت می کند جامع
و جفر والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

حکایت

آورده اند که چون سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین بخراسان
آمدند نیشابور مستخلص کردند و زیارت امام علی بن موسی الرضا صلوات الله
علیه حاضر شدند فخرالدین رازی که استاد عام و مجتهد عصر بود با تمامت
علماء غورو غزنین یا سلاطین در مشهد بوده اند آن عهد نامه را دیده اند و
مطالعه کرده از فخرالدین رازی سؤال کردند که جامع و جفر چیست گفت من
نمیدانم الا درین مشهد عالمی است فاضل اورا نصیرالدین حمزه گویند از
طایفه شیعه ازو سؤال کنید آن دانشمند را حاضر کرده پرسیدند و معنی آن
معاوم کردند و این نصیرالدین حمزه را فضل بدرجه بود که فخرالدین رازی
با جلالت قدر خود معترف بود بمقابل او و سلطان الحکماء والفضلا نصیرالامه
والدین الطوسی بخط خود بر پشت آن چیزی نبشته است و بر صحت آن گواهی
داده و فرموده که این عهد پنج باره بوده است یکی بمکه فرستادند و یکی
بمدینه و یکی بشام و یکی بعراق و یکی در خراسان و نام رضا علیه السلام
بولایت عهد در خطبه و سکه یاد کردند

ابوالفرج اموی گوید که روایت کرد ما را احمد بن سعید از یحیی بن-
الحسن العاوی که حدیث کرد کسی که از عید الجبار بن سعید که خطبه کرد بر منبر
مدینه و دعاء رضا گفت بولایت عهد بدین ترتیب که **اللهم اصلح مولانا**

الامام ولی عهد المسلمین الرضا من آل محمد ابوالحسن علی بن موسی بن جعفر بن علی الحسین بن علی بن ابی طالب سته آباهم ماهم هم خیر من یشرّب صوب الغمام چون این خبر در عالم فاش گشت سادات علویه از اطراف شام و حجاز و عراق و یمن و مدینه و حرجا که بودند روی بخراسان نهادند تا برضا علیه السلام پیوندند جماعت آل عباس ازین حال طیرد شدند و مامون را بسر برین ملامت کردند مامون گفت مرا برین حال ملامت مکنید که من تشیع از پدر خود آموختم گفتند نه پدر تو پدر رضا را و سادات دیگر را کشته است جواب داد که **قتلهم علی الملک لان الملک عقیم** پدرم بفضل جاهل نبود لکن از ترس ذهاب ملک و پادشاهی ایشانرا میکشت که ملک شریک نمی خواهد و من باید خود هرون بحج رفته بودم بمدینه در مسجد رسول نشسته بود و همه بطون و افخاذ قریش و منا دید عرب حاضر بودند و هر کس در مراتب خود نشسته شخصی بیامد و با پدر بسر چیزی بگفت پدر از جای برجست و من و امین و موتمن بر سر او استاده بودیم میدویدیم تا برسیدیم به پیری که **انهکته العبادة کانه سربال قد کلم السجود و جهة و انقه** چون پدر را بدید خواست که فرود آید از مرکب پدر گفت **لا والله الاعلی بساطی** و در پیش استاد تا کنار بساط از مرکب فرود آمد پدر او را در مستد خود بنشانند و با او تواضعی کرد که ما حیران شدیم و گاهی یا ابا الحسن و گاهی یا ابا ابراهیم خطاب کردی از هر نوع سخنها بگفتند چون برخاست رکابش گرفت و بر نشاند و مارا گفت که باعم خود بروید و ما هر سه برقتیم تا او را روانه کردیم پرسیدیم از پدر که این کیست بدین بزرگی پدر گفت **هذا امام الناس** اینست امام مردمان **هذا موسی بن جعفر** من گفتم که امام الناس تو نیستی یا امیر المومنین جواب داد که من امام جماعتم بقهر و غلبه انا امام الناس اینست و بعد از چند روز صله و عطایی نه در خورد آن تواضع از برای او بفرستاد من پدر را گفتم آن تواضع از چه بود بدان خط و این عطاء مختصر چیست نه در خورد آن پدر گفت **اسکت لام لك فانی لوا** - عطیت هذا موفوراً ما کنت امنه ان یضرب وجهی غدأ بمائه الف سیف من شیعه و موالیه و فقر هذا و اهل بیته اسلم لی و لکم من بسط ایدیهم

یعنی اگر او را مال موفوردهم بجه ایمن باشم فردا با صد هزار شمشیر ازان
 شیعه و موالی خود روی بمن نهند و درویشی اوست که ما را و شمارا سلامت
 دارد از دست برد ایستان فی الجمله سادات علویه سبب آوازه ولایت عهد و
 حکومت امام رضا علیه السلام روی بدین طرف نهاده اند و او را بیست و یک
 برادر بودند باچندین برادرزادگان و بنی اعمام از بنی حسن و بنی حسین اینها
 بری و نواحی عراق و قومن رسیدند که دست محبت دنیا قلم نسیان بر جریده
 بصیرت مامون کشید و تخم کینه رضا در زمین سینه مامون نشاند و روی خرد
 او را بدودغفات سیاه کرد و مرتبه دین و دولت برو تباہ کرد و او را بر آن داشت
 که با آن همه عهد که کرده بود باخر غدر کرد و زهر در انکور تعبیه کرده
 درخورد رضاء معصوم داد تا امروز پانصد و شصت سال است تا مامون کوش
 نشاند و ذنب ذنب (۱) بدست او داد دستها بر قفا کوبان نعره لعنت و نفرین با آسمان
 میرسانند کدام روز باشد که از وقت طالع صبح تا هنگام غروب آفتاب حضرت
 رضا علیه التحیه و التناء هزار آدمی زیارت نکنند و نگویند که **لَعْنُ اللَّهِ**
مَنْ قَتَلَكَ امِيرَ الْأَمْرَاءِ عَرَبِ سَيْفِ الدَّوْلَةِ ابُو فَرَّاسٍ را قصیده ایست در مدح
 آل رسول و هجو آل عباس و این ابیات بعضی از آن جمله است

شعر

و ابصروا بعض يوم رشدهم و عموا	باذا بقتل الرضا من بعد بيعته
بنو على مواليتهم و ان زعموا	لا يظفون بنى العباس ملكهم
ولا يمين ولا قريبي و لا ذمهم	لا بيعه روعتكم من دما نهم
بجانب الظف منك الا عظم الرمم	ليشما بايت منهم بان سقيت
و كم دم لرسول الله عند كم	كم غدره لكم فى الدين واضحه
عند الولاية ان لم تشكر النعم	اما على فقد ادنى قرايتكم
ابو كم ام عبيد الله ام قتم	هل جاحد بابنى العباس نعمه

این خود ملامت دنیا است که برداشت تا غرامت آخرت چه خواهد دید

قوله تعالى الذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه و يقطعون ما
 امر الله به ان يوصل و يفسدون فى الارض اولئك لهم اللعنة چون
 خبر غدیری که بارضا علیه السلام کرده برادر سادات رسید هر جا که بودند پناه
 بکوهستان دیلمان و طبرستان وری نهادند بعضی را همین جا شهید کردند و

(۱) ذنب اول بتجريك بمعنى ذم است

مزار ایشان باقی است و بعضی وطن ساخته همین جا مانده تابعه متوکل خلیفه که ظلم او بر سادات از حد در گذشت بگریخت و در کوهستان و طبرستان و بیسه این طرف جای ساختند و بنا بر آنکه اصفهید از مازندران و ماووک باوند از قدیم الایام که در اسلام آمدند متشیع بوده اند و معتقد سادات و ایشان هیچ وقتی جز امامی المذهب نبوده اند سادات را درین ملک مقام بهتر از جایهاء دیگر بودی چون متوکل از دنیا نقل کرد بزدان خانه ججیم پیوست فرزنداناش بهم برآمدند و تفرقه در میان ایشان ظاهر شد و سادات از اطراف خروج کردند از آنجا در کوفه سیدی بود نامش یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن امیر المؤمنین علیهم السلام این سید خروج کرد و او مردی بزرگ و فاضل و باورع و زهد و شجاعت و سخاوت بود مردم عراق او را گفتند که اگر سبب خروج تو قلة مال و منال است ما ترا بمال مستغنی گردانیم سید سوگند یاد کرد که جز برای تعصب دین خروج نمیکم که می بینم که دین خدا ذلیل شده است و احکام شرع منسوخ مانده و اهالی دیلمان یحیی علیه السلام او را گویند

محمد بن عبدالله بن طاهر بن حسن بن اسماعیل را که از قواد او بود با ترکین تکین نام بحرب او فرستاد تا معاف دادند و سید یحیی را شهید کرده سرش پیش محمد بن عبدالله بن طاهر آوردند مردم بغداد بتهنیت میرفتند سیدی بود بزرگ نامش ابو هاشم داود بن القاسم الجعفری از اکابر سادات عرب او نیز درآمد و گفت ایها الامیر حیاتک مهینا بما لو کان رسول الله حیا لعزی به یعنی ای امیر آمده ام تا ترا تهنیت کنم بچیزی که اگر رسول الله زنده بودی او را بدان عزیت دادندی و در حق این سید عرب مرتبه بسیار گفته اند و هیچ کس را از سادات این قدر مرتبه نگردد اند که او را و خوبتر و مطولتر از همه این قصیده است که

امامک فانظار ای نهجیک تنهج طریقان شتی مستقیم واعوج

و درینجا بهجو آل طاهر و مذمت بنی عباس کرده است از خوف تطویل ننوشته ام که مقصود این کتاب غیر ازین است درین مصاف ساداتی که خلاص یافتند روی بکستانهء عراق نهادند و در طبرستان و دیلمان مالا مال گشته و در محنتی تمام مانده چه دوقوم بیایی پادشاه بودند بنوامیه و بنو عباس و عدته

دویمت سال بود تا آن تاریخ که بر ایشان جور میکردند و هیچ هوس ایشان را بجز استیصال سادات علویه نبود و چند کس بودند از ایشان مثل منصور و انبقی و حجاج ثقفی و متوکل عباسی علیهم مایستخون که عهد کرده بودند که هر جا که سیدی را بیابند بکشند تا نسل ایشان منقطع گردد اما حق تعالی برکت در نسل آل محمد ص بادید کرده است و دشمنان را آواره گردانید

یرید الجاحدون لیطفوه و یابی الله الا ان یتمه (۱)

چراغی را که ایزد بر فرزند هر آن کوی کند سبب بسوزد باوجود آن همه استیلا که بنوامیه و بنو العباس را بود امروز در همه جهان مدن اموی و عباسی مشهور النسب نیابند و این دو خاندان بشومی ظلم چنان منقطع شد که از ایشان اثری نماند **کان لم یغن عنهم بالامس** و بنوعلی و بنو فاطمه باوجود آنکه مدت دویمت سال یابیشتر ایشان را می کشتند و ماموك ظامه درلی استیصال ایشان بوده اند امروز بحمد الله در روی زمین از مشرق تا مغرب هیچ بقعه و مقامی نیست الا در آنجا چند تن از مشاهیر سادات موجود نیستند بلکه بعدد درهر اطراف عالم چون مور و مانخ هریکی میجوشند و آنها را که شهید کرده اند صریح هریکی از ایشان مثل شفاء و مسقط جباه سلاطین عالم است قال النبی علیه الصلاوة والسلام **کل حسب ونسب ینقطع الاحسبی ونسبی** فی الجملة درین عهد احوال ملوك بنی عباس مختلف شده بود و سادات در طبرستان بسیار بودند و ظلم محمد بن اوس در طبرستان از حد گذشته مردم پناه با سادات داده اند و ایشان را برخود پادشاه گردانید و اول سیدی که بر طهرستان مسلط شد الداعی الکبیر بوده است

ذکر خروج داعی کبیر

آورده اند که در عهد محمد بن اوس ظلم او بر اهل رویان بغایت رسیده بود مردم به روقت نظام یش سادات میردند و سیدی بود در کچور نامش محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم بن الحسن بن امیر المؤمنین علی علیه السلام بس باورع و زهد و دیانت مردم و ارفو و لثرا (۲) اول بیرون آمده کرد و ستاقه اهل رویان برآمدند و همه را با خود یار کرده بکچور یش سید محمد رفتند و گفتند که ما از دست ظلم این جماعت بجان آمدیم و اسلام و ایمان با شما است ما

(۱) ابن بیت منسوب است بعمر خیام قبل از آن ابن دویمت است :

سقت العالمین الی المعالی بصواب فکره و علو همه

فلاح لائظری نور الهدی فی لیا ل للضلاله مد لهمه

(۲) شاید اسم محل باشد

میخواهیم که سیدی راز آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم برخود حاکم گردانیم که با ماعدل و راستی کند و بسیرت محمد و علی علیهما السلام بروی چه باشد اگر بر تو بیعت کنیم تا برکات تو این نظام از ما منقطع گردد سید محمد گفت که مرا اهلیت این کار نیست و لکن مرا دامادی هست که خواهرم در خانه اوست مردی شجاع و کافی جزیرها دیده و وقایع بایس پشت انداخته بشهری ساکن است اگر راست میگوئید تا من بفرستم تا او بیاید و بمدد و قوه شمارا کاری بیش بگیرد که مقدود شما بر آید و مراد بدین مرد الداعی الکبیر الحسن بن زید بن اسماعیل حالب الحجارة ابن الحسن بن زید بن الحسن بن علی امیر المؤمنین بود و او مردی یگانه بود با انواع فضایل نفسانی آراسته مولودش در مدینه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود و در آنجا نشو و نما کرد و دزد شجاعت و ثبات دل و تدبیر حرب مثل نداشت و کرمش تا حدی بود که روزی فصد کرده بود ابو الغمر شاعر در آمد و این دوبیت برو خواند در حسب حال فصد

شعر

اذا كتبت يدك بالحجامة سطرًا اناك بها الامان من السقام

فحسبك داء جسمك باحتجام كحسبك داء ملكك بالحجام

در حال ده هزار درم بدین دو بیت عطا کرد القصه رئیس و مقدم

این جماعت عبدالله بن وندا اومید بود با سید محمد عهد کرد و در حال نامه نبشتند بمحمد و میثاق و بری فرستادند چون داعی حسن بن زید نامه اعیان ولایت برخواند بر خروج حرص نمود خود برای همین نشست بود در حال جواب نبشت و قاصد را با تشریف و استعالت باز گردانید چون قاصد بارویان آمد این حدیث فاض شد و علی بن اوس را معاوم کردند پیش عبدالله بن سعید و محمد بن عبدالکریم که از مشاهیر آنجا بودند فرستاد که حاضر شوید تا تفحص این سخن بکنیم عبدالله سعید بترسید خانه رها کرد و برستاق استای شد هماروز (۱) قاصد و نبشته حسن بن زید برسد که من بسعید آباد فرستاده باید اشراف ولایت بمن پیوندند عبدالله و عبد الکرم با تمامت رؤساء کلار روز سه شنبه بیست و پنجم رمضان سنه خمسین و مائین بسعید آباد برو بیعت کردند علی اقامة کتاب الله و سنه رسوله بالمعروف و النهی عن المنکر و با اهل جالرس و نیروس چیزی نبشت و داعیان فرستاد آن شب پیش عبدالله سعید

بوده اند و فردا یا کورشید نقل فرمود مردم از اطراف روی بدو نهادند این خبر بملی اوس رسید آن شب هیچ بجایی قرار نکرخت تا بمحمد بن اوس نرسید سادات آن نواحی با سید محمد بن ابراهیم سید را استقبال کردند روز پنجشنبه بیست و هفتم و مضان بکجور فرود آمد تا روز عید بمصلی رفت و سال گزارد و بمنبر رفت و خطبه کرد بلیغ با فصاحت علویانه و مردم را بترغیب و ترهیب و وعد و وعید انذار کرد و محمد بن العباس را و علی بن نصر را و عقیل بن مبرور را بجالوس فرستاد پیش حسن بن محمد الحمیدی الحنفی تا دعوت او را اجابت کردی بمسجد جامع شدند و بیعت مردم آن دیار بستند پیوستگان محمد بن اوس بگریختند بی اسب و سلاح بعضی ایشان جعفر بن شهریار بن قارن شدند از آل باوند و بعضی بیادوستان پیوستند چون از آن اطراف پرداخت از کجور کوچ کرد و بناتل آمد و از آن مردم بیعت بستادند و بیادشت خرامید و در مقدمه لشکر او محمد بن رستم بن وندا اومید بن شهریار بود از ملوک کلار و رستم دار و بر مقدمه لشکر محمد بن اوس محمد بن اخشید بیای دشت هردو لشکر را ملاقات اتفاق افتاد محمدی علوی خود را بر مقدمه زد و بشکست و سر اسفهلار محمد اخشید پیش داعی فرستاد و شعیل لشکر برآند و تا بیلکائی آمل نرسید باز ناستاد داعی بیای دشت مقام کرد و محمد بن حمزه را بدیلمان فرستاد و مدد درخواست کرد اجابت کردند و بعد از چند روز امیدوارین لشکر ستان و دیهان بن سهل و فالیزبان و فضل رفیقی باششصد مرد بیای دشت بخدعت داعی رسیدند و در همین روز اصفهبدان طبرستان مثل بادوستان و مصغان و وحن و خورشید و چنان و غیرهم نبشته فرستادند بر اظهار محبت و ولا و طاعت داعی دل قوی شد و محمد بن حمزه را و حسین بن احمد را بایست سوار و دو بیست پیاده در پیش داشت و روی بآمل نهاد محمد بن اوس تعبیه کرده بود بیرون شهر با خواص و غلامان خود بر مقدمه داعی زد داعی ثبات قدم نمود تا محمد بن اوس بگریخت و داعی غنیمت برداشت روز دوشنبه بیست و سیوم شوال داعی حسین بن زید بآمل رسید و چند تن را از بزرگان بکشت بامداد برخاست و بمصلی شد و خلق را دعوت کرد با اتفاق به بیعت در آمدند هفت روز مقام ساخت و محمد بن عبدالعزیز را بامامی رویان فرستاد و جعفر بن رستم را بکلار و محمد بن ابی العباس را بجالوس اهل آمل گفتند که ما سید محمد بن ابراهیم

را میخواهیم بفرستاد و او را از رویان بیاورده و آمل بدو سپرد و داعی بعد از چند روز بترجی رفت و سه روز بماند و از آنجا بجنمو رفت در جمعو نیشته اصفهید قارن بن شهریار ملك الجبال از آل باوند برسید باظهار موالات و یاد کرده که مدد میفرستم سید جواب نبشت که اگر راست میگویید بما بیوند اصفهید جواب فرستاد که صلاح در آنست که شما بما بیوندید داعی را معلوم شد که با او دروغ میگوید سلیمان بن عبدالله طاهر در ساری بود و اسد چند انرا براه ترجی با لشکر فرستاده تاجنک کنند داعی راه بگردانید و اسد را اینجا بگذاشت و همه شب میراند سلیمانرا خبر بردند که عاوی ترجی بگذاشت و بگریخت وقت صبح آواز تکبیر و صلوات بر آمد و علم سپید داعی بساری در آوردند سلیمان تهی بگریخت سادات در ساری رفتند و هر کرا یافتند میکشند و آتش در سرای سلیمان بستند و در همین حال برادرش حسین بن زید بشلیمه دماوند رسید و اصفهید بادوسیان از رویان بدو پیوست و رو سالار جلق و قصران بدو رسیدند و سلیمان با استرآباد شد داعی خواست تا بآمل رود دیالم غنایم برگرفته بودند و متفرق گشته اصفهید بادوسیان گفت صلاح آنست که بجنمو مقام کنی تا خبر سلیمان رسیدن بعد از چند روز سلیمان برسید بالشکری گران ویر داعی زد و منهزم گردانید و دیالم بگریختند داعی بر سریل جنمو مقام کرد و شکستگارا بگردانید و آخر بگریخت الا یسر محمد اوس احمد نام در پی هزیمتان در پیشه میدوانید اصحاب داعی زوینی برو زدند که در حال جان بداد و آن فتح بر سلیمان موفض گشت و بسیاری از اهل کلار آن روز بدست محمد بن اوس کشته شدند داعی آن شب باتنی چند بهزیمت بآمل آمدند وقت صبح بر نشست شب را بجالوس بوده ده هزار درهم از اهل جالوس بستاند و بجایه نوکران خود کرد و سلیمان با اصفهید ملك الجبال قارن بن شهریار بآمل آمد بعد از چند روز داعی را از دیلمان و کیلان مدد رسیدند از جالوس بر نشست و بخواجك آمد و سلیمان و اصفهید قارن بایای دشت آمدند داعی بلاوجه رود معشکر ساخت و سادات را بفرستاد تا بریادگان اصفهید قارن زدند و او را شکسته و مال و نعمت او را بفارت بردند و اصفهید جعفر بن شهریار باحی تن از معارف کشته شدند سید بآمل آمد و یانزده روز بر آسود و اصفهید بادوسیانرا امیر لشکر گردانید و یسر اصفهید قارن ملك الجبال فرستاد تا جمعه ولایت اصفهید

را بسوختند و خراب کردند سلیمان از خراسان لشکر بدمد آورد و عزم ساری کرد داعی تنها نشسته بود و دیالم بادیام رفته بودند خبر سلیمان معلوم کرد و کوچ بکوچ آمد تا بجالوس خبر وفات و هسودان ملك دیلمان رسید و چهار هزار مرد از کسان او بداعی پیوستند داعی باز گشت و رفت باجمهون و آنجا با سلیمان اورا ملاقات افتاد سلیمان منهزم شد داعی بساری رفت و زن و فرزند و خزاین و اموال سلیمانرا آتروز بادست آورد سلیمان با ستراباد رفت و التماس نبشت پیش محمد بن حمزه علوی که زن و فرزندان او را باز ستاند نبشته برداعی عرضه کردند مبذول فرمود وزن و فرزندان او را باتشریف و استمات تمام پیش او فرستاد و پیوسته طالبیه را با آل طاهر بواسطه خون سید یحیی در بغداد کشته بودند چنانکه ذکر رفت همیشه کینه و عداوت بود درین وقت اصفهید قارن بتوسط و میانجی بادوسبان باداعی صلح کرد و پسران خود سرخاب و مازیار را بخفیه پیش داعی فرستاد این جمله در سنه اثنین و خمسن و مائین بود سید در آمل بنشست و متالها نبشت باطراف ممالک خویش بدین عبارت که : قرأنا ان تاخذاهل عملك بالعمل بكتاب الله وسنة رسوله وما حج عن امير المؤمنين علی ابن ابی طالب علیه السلام فی اصول الدین وفروعه و باظهار تفضيله على جميع كرامته وتهاجم اشد النهی عن القول بالجبر والتشبهه ومكابرة الموحدين القائلين بالعدل والتوحيد ومن التحال بالشيعة وعن الرواية فی تفضيل اعداء الله و اعداء امير المؤمنين و تامرهم بالجهر بسم الله الرحمن الرحيم وبالقتول في مساوة الفجر وتكبير خمس على الميت وترك المسح على الخفين وبالحاق حى غلى خیر العمل فی الاذان والاقامة وان تجعل الاقامة مثنى مثنى واحذر من تعدى امرنا فليس لمن خالف امرنا وراينا الاسفك دمه وانتهاك محارمه وقد اعذرنا من انذرنا والسلام ودرین روز ابوالمقاتل ضریر شاعر قصیده بر خواند مطامش این که الله فرد و ابن زید فرد داعی بانك برورد و گفت بشيك الاراب هلا قلت الله فرد و ابن زید عبد و در حال خویشتن از کرسی بیفتند و روی بخاک مالید و مکرر میکرد که الله فرد و ابن زید عبد و فرمود تا شاعر را بسای بیرون کردند بعد از چند روز شاعر باز آمد و برخواند که

انامن عصاه لسانه فی شعره و اربما ضر اللیب لسانه
هبنی کفرت اما رایتم کافرا نجاه من طغیانه ایمانه

همدل برو خوش نکرد تا روز مهر جان این قصیده برخواند که
لا تَقُلْ بَشْرِي وَ لَكِنْ بَشْرِيَانْ غُرَّة الداعی و یوم المهر جان
 داعی برو اعتراض کرد و گفت چرا نگفتی که

غُرَّة الداعی و یوم المهر جان لا تَقُلْ بَشْرِي وَ لَكِنْ بَشْرِيَانْ
 تا ابتداء سخن لاتی نبودی شاعر گفت **یا ایها السید افضل الذکر**
لا اله الا الله و اوله حرف **النفی** داعی گفت احسنت احسنت و آورده اند که
 سید روزی بآمل میگذشت بر دیواری نبشته بود که **القران غیر مخلوق**
فمن قال مخلوق فهو کافر داعی آنرا مطالعه کرد و برفت و در ساعت بهمان
 راه باز گشت و او را عادت نبودی که براه رفته باز آید چون در آن حایط
 نگرید مردم محله آن نقش را از ترس داعی سترده بودند تبسم کرد و گفت
محال الله من السیف نوبتی دیگر سلیمان طاهر از خراسان لشکر کشید و بسیاری
 آمد حسن عقیقی که از بنی اعمام داعی بود و او را بشکست و تابکرگان بدنبال
 برفت سلیمان طمع از طبرستان برگرفت و بخراسان رفت مردم بعد از آن از
 پادشاهی داعی حساب برگرفتند در آن میان پسران اصفهبدان قارن سرخاب
 و مازیار که بنوا پیش داعی بودند بگریختند و اصفهبد عصبان کرد و داعی را
 حرب با جانب کوهستان قارن افتاد و چند نوبت آن ملک را خراب کرد و سادات
 علویه از اطراف عالم بدو پیوستند هر گاهی که پای در رکاب کردی سیمد
 علوی شمشیر زن برنشتندی و **الناصر الکبیر ابی محمد الحسن بن علی**
 درین وقت بدو پیوست و در حق داعی مدحها گفت از آن جمله این که گفته است

کان ابن زید حین یغزو بقومه بدو رسماً حوله انچه زهر
فیابوس قوم صبحتهم خیوله و یانعم قوم نالهم جوده الغمر
 درین وقت خایفه بغداد المعتز بگذشت و در بصره و سواد واسط سید

علی بن محمد صاحب الزنج که او را سید برقی خوانند خروج کرده بود سیدی
 دانا و شجاع و مردانه بود پدرش در ایام متوکل گریخته بزنگبار رفته بود
 و این سید آنجا نشو و نما کرد و دوازده هزار مرد زنگی پیاده در پیش
 گرفت و بصره را بیچوب دستی مستخاص کرد و دین پدران خود را آشکارا
 گردانید و این سید آنست که امیر المؤمنین علی علیه السلام در ملاحم ازو
 خبر داده آنجا که فرمود **یا اخنوخ کانی به و قد سار بالجیش الذی**

لایکون له غبار و لالجب و لا قعقه سلاح و لا جمجمة خیل یثیرون الارض باقاً امهم کانهما اقدام النعام و یل لمساکنکم العامره و الدور المزخرقة التي لها جنحة كاجنحة النسود و خراطیم کخراطیم الفيلة من اولئك الذین لا یندب قتیلهم و لا یفقد غایهم و درین عهد در خراسان رنود و اوباش و عیاران فرا خاستند و طاهریه فرو افتادند سبب اشتغال مردم بدین اشغال داعی در طبرستان پادشاهی بشکین کرد که مثل آن در آنجا کسی دیگر را اتفاق نیفتاده باشد و از عیاران خراسان یعقوب لیث بود که محمد بن عبدالله بن طاهر را بگرفت و حاکم خراسان شد و خلیفه از اضطراب با او عهد کرد اهل طبرستان فرستاده یعقوب لیث را بساری آوردند سید حسن عقیقی ازو بگریخت و با آمل بداعی یبوست یعقوب لیث بشمع و مشعله بدنبال می آمد داعی برویان گریخت یعقوب در پی بیامد بکلار و از آنجا در شیر رفت یعقوب بشیر فرستاد بتهدید که علوی را باز سیارید بجمع مردی بود کوکبان نام بحمايت برخاستند و باز نسپردند یعقوب باز گشت شیرجان برنیة او زدند و غارت کردند یعقوب در کجور بنشست و خراج دوساله از مردم بستاند تا در رویان نان نماند که بخورند ابراهیم بن مسام خراسانی را برویان و جالوس امیر کرد و باآمل شد و مردم رویان و جالوس بسر خراسانی شدند و خانه درسر او سوزانیدند و او را بکشتند خبر بیعقوب رسید از آمل باز گشت و در رویان نیک و بد نگذاشت که نکشت و خانها خراب کرد و درختان ببرید و براه کندسان بکلار شد و از کلار بارویان شد استران او بمکس هلاک شدند و باران و صاعقه بسر ایشان در آمد بهزار محنت با گردآباد نازل آمد و دو سال خراج دشت از مردم بشکنجه بستاند و چهار ماه حاکم طبرستان بود و براه قومس بخراسان رفت داعی جستان بن و هسودانرا با احمد بن عیسی و قاسم بن علی بجانب عراق فرستاد تمامت ری و قزوین و ابروزنگانرا فتح کردند و مردم آن نواحی او را مطیع شدند و دیالم در آن ملک کشتند از قبل داعی داعی در عقب یعقوب با تمامت دیالم و اهل رویان و کلار بتعجیل برفت تا بکرگان همان وقت برادرش محمد بن زید بدو رسید و خبر آمد که از جانب دهستان با کفار غزا کرد و دو هزار کافر را بکشت و غنیمت بسیار پیآورد روبر دیالم قسمت و محمد بن

زید را در کرگان بنشانند و او در آمل بنشست تا دیلم بدسیرتی آغاز و دزدی و غارت میگردند و تانیسابور ازیشان نایمن بود داعی چند نوبت نصیحت کرد قبول نکردند داعی بفرمود تاهزار مرد را از آن دیانم بدسیرت دست و پای ببرید هزار مرد دیلمی بگریختند و با اصفهید رستم بن قارن ملک الجبال پیوستند اصفهید را علوفه ایشان دادن دشخوار بود رخصت داد تا دزدی میگردند و با داعی بخلاف آورد و بقومس رفت و سید قاسم را که نایب داعی بود بگرفت و پاشا دز فرستاد سید قاسم همانجا بگذاشت و شاه دز بهزاره کری نهاده بود و سید حسن عقیقی که نایب داعی بود بسیاری برای خود از مردم بستاند و از داعی بترسید و با اصفهید پیوست محمد بن زید از کرگان بیامد و با سید حسن جنگ کردند سید حسن عقیقی را دست کرده بآمل پیش داعی فرستاد اکابر و سادات آمل بشفاعت برخاستند قبول نیفتاد و در حال بفرمود تا کردن سید عقیقی بزدند و در سر کابه انداختند و دریر آوردند اصفهید قومس را با تصرف گرفت و نواب و عمال خود بر آنجا گذاشت فی الجمله پادشاهی داعی بران جمله قرار گرفت که او در آمل بود و برادرش محمد در کرگان تا داعی را علنی بادید آمد که براسب نتوانست نشست و جمعی بودند که در آمل پیش داعی متجم بودند و در عهد طاهریه صاحب اعتبار بوده و بر خلاف دین و مذهب داعی بوده اند در باطن و در حق ایشان تهمت میبرد داعی تمارش کرد و آوازه و فایده خود را در انداخت و فرمود تا ترتیب دفن او کنند آنجماعت همانروز خلاف ظاهر کردند و اتفاق را آشکارا گردانیدند و دست بر آوردند داعی از خانه بیرون آمد و آنجماعت را در جام آمل بقتل آورد و متصل جانب شرقی مقصوده آمل وقتی زیارت میگردند اندرون مسجد که این قبور شهادت آن گور آنجماعت است که در آنجا ریخته اند پس داعی بفرمود تا از برای آن عمارتی عالی بنیاد کردند در راسته کوی و دخمه و قبه برای خود بساخت که هنوز باقیست و در ایام طفولیت اگرچه خراب بود الا کهنه صندوقی آنجا دیده ام و در میان دیوار کنبد راه کرد میگردد و بیایا میرود و هفتاد یاره دیه در نواحی آمل گذشت از باغ و صنیعه و حمام و دکان بر آنجا وقف فرمود روز دوشنبه سیوم رجب سنه سبعین و مائین از منزل فنا به عالم بقا پیوست و عالم غدار با او نیز وفا نکرد

نیت

خیاط روزگار بیایا هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

ذکر الداعی محمد بن زید بن اسمعیل حالب الحجارة

یامشاهی داعی الکبیر الحسن بن زید بیست سال بود و او را پسری نبود دختران داشت در آن رنجوری از برای برادر خود محمد بن زید از خاص و عام بیعت بستند بعد از وفات الداعی سید ابوالحسن که داماد او بود از برای خود از مردم بیعت بستند و اموال و خزاین داعی برداشت و اصفهیدان طبرستان با او موافقت نمودند داعی محمد بن زید را وفات برادر و بیعت از مردم پرسید ابوالحسن را اعلام کردند همانروز از کرکان برنشت و بسیاری آمد سید ابوالحسن بگریخت و با تمام ذیالم بچالوس رفت محمد بن زید غره جملادی الاخر سه احدی و سبعین و مائین با مل آمد و یک روز تابیده بنفش رفت و بیفش از صبح برنشت و با مداد چاشت را بچالوس رسید سید ابوالحسن را بگرفت و بالیشام و دیالم دیگر و غنیمت برداشت و آن شب با خواجک آمد و ابوالحسن را بند بر نهاد و با مل آمد و بنداز و برداشت و فرمود تا هر کس که برو حق دارند بشرع از او مطالبه نمایند فقهاء آمد بهزار بار هزار درهم برو کواهی دادند دیگر باره ابوالحسن را و لیثام دیلمی را بند بر نهاد و بسیاری فرستاد بعد از آن هر کس کسی ایشانرا زنده و مرده نیافت و کور ایشان نیز نندید و سبب آنکه داعی محمد با اصفهید رستم بن قارن بدول اصفهید بامیر خراسان رافع بن هرمه پیوست و رافع را با همه لشکر خراسان بمازندران آورد داعی یای ایشان نداشت آمد بکذاشت و با کجور رفت و شهر را حصار قوی کرد رافع در عقب او بکجور آمد داعی بدیلمان گریخت رافع چهار ماه در کجور ماند و کار مردم چنان بکرد که نفس نتوانستند کشید و اصفهید رستم باز رافع بود و داعی لشکر دیالم جمع کرد و مردم کلار را یار گرفت رافع اصفهید رستم را و اصفهید بادوسبائرا بساحل دریا بنفشه کون بداشت و او با اهل رفت چون کار بر اصفهیدان تنگ شد رافع از اهل بازگشت و بدیه خواجه آمد بچهار فرسنگی چالوس داعی بگریخت و بوار فرود و رافع بلنکان فرود آمد و بال قسمت کرد و مصادرات بسیار بکرد و از آنجا بطالقان رفت و آن مالدارا خراب کرد و غله بسوزانید و مدتی بطالقان ماند و قلعه کیه کیا بقر بست تا جستان حاکم دیلمان بود با الوعد کرد که خزانه داعی محمد را با او سپرد و داعی را مدد نکند برین

قرار کردند و رافع بقزوین رفت داعی بجالوس آمد اصفهید رستم آنجا بود و محمد بن هرون هردو از قبل رافع داعی را در جالوس نگذاشتند داعی بناتال آمد قضا را لفکر خلیفه در قزوین بارافع جنگ کردند و او را منهزم گردانیده بعاقبت بخراسان رفت و درین سال بکر بن عبدالعزیز بن ابی دلف العجلی بداعی محمد پیوست داعی او را استقبال کرد و هم در آن روز هزار بار هزار درهم درصد کرده برای او بفراستاد بغیر از آلات و اسباب و جامه‌ها دیگر و از برای او از اسب بزرگ آمد و هدیه‌ها بسیار بداد و مدتی او را در آمل عزیز و مکرم بداشت و جالوس و رویان از برای او نامزد کرد و او را کسب کرد چون بناتال رسید بفرمود تادر کوزه فقاغ زهرش دادند و هلاک کردند و همانجا بر سر پول ایشان مدفونست دیگر باز رافع را با عمر ولایت خصومت افتاد ازو بگریخت و با کرکان آمد و با داعی عهد کرد و باستراپاد رفت داعی در آمل بود رافع پیش اصفهید رستم بن قارن فرستاد که من باداعی صالح باخلاس نکردم بیا تا بهم دیگر پیوندیم اصفهید رستم باستراپاد رفت از برای اصفهید خوان بتکلف بنهاد و بر سر طعام اصفهید را بگرفت و بند بر نهاد و بکبهستان تاخت و جمله مال و خزاین اصفهید را بستاد و عام سید داعی را بکرکان و جاجرم و دهستان برد و برای او بیعت از مردم بستاد تادرماد رمضان سنه‌اثنین و ثمانین و مائین اصفهید رستم دربند فرمان یافت داعی از همه جوانب آسوده شد و آوازه همت و عدل و سخا و مروءه او در جهان فاش گشت و فضل او را شرح نتوان داد

حکایت

آوردند که عبدالعزیز عجلی در حق او قصیده گفت لامی سی هزار درهم در حق او عطا فرمود و هر سال سی هزار درهم آسرخ بمشهد امیر المؤمنین عالی و مشاهد ایهه بدقیع و کربلا و بغداد میفرستاد و چون متوکل خلیفه مشاهد ایهه علیهم السلام خراب کرد اول کسی که عماره کرد او بود

حکایت

آوردند که روزی بدیوان عطا نشسته بود و جامکی خدمتی داد شخصی را نام بر آمد از بنی عبدالشمس پرسید که از کدام فخذ است گفت از معاویه

چون تفحص کردند از اولاد زید بود علیه‌الغنه سادات طالبیه شمشیرها بر کشیدند تا آن شخص را بکشند داعی فرمود که او کیست در همه عالم که او را بقصاص کمتر کسی از اهل‌البیت بکشند خاصه از برای امام حسین علیه‌السلام و او را عطا داد و به بدرقه از طبرستان بدر کرد

حکایت

وهم آورده‌اند که پیوسته داعی محمد بن زید را در حق ناصر کبیر گمان و تهمت خروج و دعوای بود تا روزی داعی نشسته بود ناصر از در درآمد و سلام کرد و بنشست و بعد از ساعتی روی با بومسلم کرد و گفت یا ابامسلم من القایل

شعر

وفتیان صدق کالاسنة حدسوا علی مثلها واللیل یغشی غیابه
لامر علیهم ان یتهم صدورهم و لیس علیهم ان تتم عواقبه
مردم بدانستند که ناصر کبیر در انشاء این شعر خطا و سهو کرد و تهمت داعی را در حق خود تعیین گردانید و همه خاموش شدند ناصر کبیر دریافت که خاموشی مردم را موجب چیست و منفعل گشت بعد از ساعتی بدر رفت داعی ابومسلم را گفت کهما الذی انشد ابو محمد ابو مسلم جواب داد که
اطال الله بقاء السید

اذا نحن ابنا المسلمین بانفس کرام رجت امرافخا برجاؤها
فانفسنا خیر الغنیمه انها توؤب و فیها ماؤها و حیاتها
داعی گفت او غیر ذلک انه یשמ رایحة الخلافه من جبینہ
فی الجملة مدت شانزده سال داعی محمد در طبرستان حکومت کرد و در آن میانه برای پسر خود ابوالحسین زید بن محمد از خاص و عام بیعت بستند و نام او در عقب نام خود در خط و مهر سکه یاد فرمود کردن تا اسماعیل بن احمد السامانی محمد بن هرون را لشکری آراسته از بخارا بطبرستان فرستاد و داعی محمد در مقام غرور با آخرین پایه نردبان رسیده بود تهور و تیزی کرد و پیش لشکر باز شد هر چند محمد بن هرون تانی کرد داعی تمجیل مینمود و اعتماد بر آن کرد که بیست هزار مرد داشت و محمد بن هرون سه هزار و به نیم فرسنگی کرکان با تنی چند محدود خود را بر آن لشکر زد و

از قلب لشکر جدا شد و بنفس خود تنها بر محمد بن هرون زد تا عین الکمال
راه یافت و اول کشته از لشکرگاه داعی محمد بود **كذلك خسوف البدر**
بعد تمامه و بیست هزار مرد منهزم شدند و فرزندان داعی را با اسیران
دیگر ببخارا بردند و با سرش تیر و تن او بی سر بکرکان مدفونست مشهور
است بگورداعی پسرش زید بن محمد صاحب فضل بود مدتی دربخارا محبوس
ماند بطبرستان بدوستان خود این ابیات نبشت

شعر

اسجن وقید واشتیاق و غربة و نای حبیب ذالتیل
ایا شجرات الجوز فی شط هرمز لشوقی الی افیاء کن طویا

الاهل الی شم البنفج فی الضی بخشگردمن **قبل الممات سبیل**

ابیات را بر اسماعیل بن احمد عرض کردند بدو بخشایش آورد و بند
ازو برداشت و گفت اگر خواهی بطبرستان رو سیدگفت با این همه عجز
و مذلت کجا میروم و همانجا مقام کرد و دختر حمویة بن علی را بخواست و در
حق داعی مرثی بسیار گفته اند از آنجمله ناصر کبیر گوید

۴۴

شعر

مصیبة داعی الحق فصفت کاهلی و اکثرن احزانی و اقرحت مدمعی

فیا نکبة اضحی لها آل احمد عباد ید شتی بعد حین التجمع

غدت آمل فقرا خراباً قصور ها و کانت حمی **للساخط المتمع**

و واضحت بخارادار عز و منعة و اعسی بها ظنی رهینا و مظمعی

و ظل لها شیخی بجیلان ناویا مقیما بها من غیر انس و مقنع

محمد بن هرون بعد از قتل داعی بطبرستان آمد و یک سال و شش

ماه پادشاهی کرد تا جمله خراسان اسماعیل بن احمد را مسلم شد و او بنفس

خود بطبرستان آمد و با مردم عدل و انصاف پیش گرفت و املاکی که سادات

بقتاب از مردم ستانده بودند با صاحبان رد کرد از آنجمله پانصد هزار درهم

محصول غلاة اصفهد کلار بود که با او رد کردند از آن دیگر ننوشته ام از

ترس اطالت و مردم طبرستان را دل و جان بر محبت و رلاء اسماعیل وقف شد

سبب عدلی که با مردم میکرد و محمد بن هرون درو عصیان کرد بعد از آن

ناصر کبیر خروج کرد در طبرستان و العالم عند الله تعالی و تقدس

ذکر خروج ناصر الکبیر

و هو ابو محمد الحسن بن علی بن عمر الاشرف بن علی بن الحسن بن علی امیر المؤمنین و او سیدی بزرگ و فاضل بود و در همه علوم متغن و صاحب رای و تصانیف سالها مصاحب الداعی الحسن و الداعی محمد بود چون اسماعیل بن احمد با طبرستان آمد سید بادیلان شد و از جستان بن و هسودان مکر که مرزبان دیلم بود اجازت طلبید که ماراداعی طلب کند و بگیلان شد و در سه سیم و تمانین و مانین خروج کرد اهل گیلان و دیلمان برو بیعت کردند گویند که هزار بار هزار مرد اهل بیعت او بوده اند و با خلقی باتبود روی بآمل نهاد احمد بن اسماعیل بالشکری گران بموضعی که قلاس گویند به نیم فرسنگی آمل بدو رسید و حرب کردند و سید منهزم شد و دیالم بیشتر کشته شدند و پادشاه گیلان کاکی و امیر دیلمان فیروزان مرد و کشته شدند و طبرستان بسامانیان بماند تا محمد بن هرون از اسماعیل بن احمد بگریخت و بسید پیوست سید ناصر دیگر باره روی بطبرستان نهاد و اصفهید شهریار بن بادوسیان و ملک الجبال اصفهید شهریون بن رستم باوند و برادرزاده او پرویز صاحب لاریجان از قبل اسماعیل بن احمد پیش آمدند و حرب در پیوستند چهل شبانروز جنگ قائم بود عاقبت ظفر سید را بود سامانیان بهزیمت تا مطیر برفتند سید بعد از چند روز یا چند ماه در طبرستان بود باز بگیلان شد سامانیان در طبرستان بهر سال و کمتر و بیشتر نواب و خویشان خود میفرستادند و بطبرستان مسلط بودند و اصفهیدان با ایشان موافق میبودند تا در آنجماعت رؤسا از دریا بکشتی بیرون آمدند و در طبرستان خرابی کردند آل سامان کی ایشان را استیصال کردند سید ناصر مدت چهارده سال در گیلان باجتهاد علوم مشغول بود و اشعار خوب دارد در مرثیاتی داعی و غیر آن تا وقتی که محمد بن معاویه از قبل سامانیان بآمل و رویان حاکم شد اهالی فجیم و مزر با تمامت دیلم و گیل پیش سید رفتند و باستخلاص طبرستان او را ترغیب کردند سید متوجه طبرستان شد و بر سر خود ابو الحسن احمد را برویان فرستاد بمقدمه تا عاملی را که در رویان بود از آن سامانیان مسیهم نام بیرون کرد و سید ناصر الکبیر بکلار رفت اصفهید کلار برو بیعت کرد و از آنجا با کوره شیرد آمد و فرداد بجالوس رفت و بر سر

خود السید الحسن بن قاسم را بمقدمه بفرستاد تا جالوس مستخلص کهد محمد بن صعلوک بایانزده هزار مرد بموضع ورود مصاف کرد سید الحسن بن القاسم مردانکی نمود و صعلوک را فتنه زم گردانید و واقعه ورود مشهورست که چندان خلق کشته شدند که خون در دریا شد و با فرداد بجالوس رفت و حصار جالوس بازمین راست کرد و سید الناصر بعد از دوروز بآمل آمد بسرای الحسن بن زید نزول فرمود و با خلق بطریقه عدل و انصاف پیش گرفت و گناههارا عفو فرمود اخطای شاعر درین واقعه الحسن بن القاسم را که الداعی صغیراوست مدح میکند آنروز که لشکر آرای او بود

واتیت معجزة بیورود الذی
قاتلت صعلوک اللّٰهین بقترة
قدمت منهم کل سام طرفه
فعبیر تهم نهر ا یعب عبا به
حتى اذا فروا بحیث بنالهم
وتزلزلت اقدام اهل الکفر اذ
خلو معسکرهم وما ذخر وابه
فاهتا جها خیل الاله واحرقت

چون کار ناصر کبیر مستقیم شد و عبدالله الحسن العقیقی بسیار علمهائ سید کردند و با حشمی سیار از اهل دعوت باصل بناصر پیوست استظهار سید زیاد شد و گیل و دیلم روی بدو نهادند جستان بن وهسودان بر رسید و تهر نمود و بعد از مخالفت تمام و حرب که بکرات واقع شد بآخر مصالحه کرد و بدو پیوست و سید ناصر کبیر گوید درین باب شعر

و جستان اعطی مواتیقه و ایمانه طایبا فی الحفل
و انی لاعل بالمد یلمی حرو با کبدرو یوم الجمل
و لیس یفان به فی الامو غیر ا لو فاء بما قد بذل

خبر سید الناصر ببخارا رسید پادشاه احمد بن اسماعیل با چیل هزار مرد روی بطبرستان نهاد قضارا در راه غلامان جنگ و غدر کرده سرش را بریدند و آن عرم خراب شد و طبرستان بر سید ناصر قرار گرفت و اصفهید شهر وین ملک الجبال باناصر صلح کرد بعد از آن سید احکام پادشاهی و اوامر و نواهی

ملك را تمامت با سیدالحسن بن القاسم سپرد و او را بفرزندای صلبی خود ترجیح نهاد و میل مردم نیز باحسن بن قاسم بود سبب نیکو سیرتی و عفت و صلاح او پسر ناصر کبیر السید ابوالحسن احمد المعروف بصاحب الجیش را در حق پدر خود و تربیت او حسن بن قاسم را و بی التفاتی او با پسران شعری لطیف باشد و این ابوالحسن احمد امامی المذهب بود

شعر

خلا عجبی من قرب اسباب مبعدی
فیادولة قامت علی بجورها
هل العدل الا قسمة بسویة
فما بال اقرانی رفعت رمو سهم
فان رزقوا منك الذی قد حرمته
وان كان رای منك فیهم رایته
وان اكلت دنیاك و منی عصابة
فما الله عن ظلم العباد بقا فل
اقضى قریب الرحم من اجل رحمة
و انی لا استحبی الكلام اریحه
وابقی علی الارحام خوف شماتة
ولكن لظلم الا قریبن مضاضة
ولا بد للمصدور ان تیفت الاذی
انرضی بان ارضی بخطة عاجر
وقتل ابن مرداس ابی الفضل اقرع
فوالله ما جاء النبی بفعله
فکیف بمن لا یزل الوحی عنده
واعطی ابن مرداس وارضاه باللهی
و ما انت الا ستمه من محمد
ستبدی لك الايام ما كنت جاهلا

و کثرة اعدایی و قلة مسعدی
و با والدالم بدع لی طیب مولدی
وانصاف مظاوم و اعطاء محتدی
وطاطأت منی جا هرا بتعمدی
فما رزقوا علمی و فضلی و محتدی
فذاك لعمر الله غیر مسد
صبرت لها یومی و امسی الی غدی
فما انا بالوانی و لا بالعباد
و یدنوا باحسان لا خر مبعدی
علیک و اشدو بالقصید المقصد
تحل بنافی کل ناد و مشهدی
یضیق بها ذرع الفتی المتجد
و ذی الخلة المقهور دفع التمرد
اذا خاشی سیفی و شلت به یدی
بما کان من بعد النبی محمد
و لا سو غره مسخه المتقرد
و لیس بمعصوم و لا بموید
و قال له قول الکریم مسودی
فهلا بمعدی منه تهدی و تفندی
و یاتیک بالاخبار من لم تزود

و هم ابوالحسن احمد بن الناصر الکبیر گوید در منقصة پدر

یا ایها الزیدة المهمة اماکم ذوا ینه منزله

کف له بالاخذ مبسوطة
اشلى على الامة او لاده
ايا حماة الجوتبا لكم
توبوا الى الرحمن واستغفروا

وفى العطا يا جعدة مقفله
واظهر الرشوة والقندله
عصتم فاخر جتم لنا خدله
من قبل ان تاتيكم الزلزله

ناصر الکبیر الحسن بن القاسم را بطرف کیلان فرستاد تا مالوک کیلان و دیلمان را برای اظهار طاعت بآمل آورد حال آنکه مالوک و امرا از او آزرده بودند سبب آنکه دراول مالی چند ایشانرا پذیرفته بود و در اداء آن تقصیر کرده از آن سبب استندار هروندان بن تیداو خسرو فیروز بن جستان و لیثام بن وردزاد با مالوک و امراء دیگر باتفاق برحسن بن قاسم بیعت کردند و شرط کردند که ناصر کبیر را بگیرند و آن قبولات ازوبستانند چون بآمل رسیدند حسن بن قاسم بمصلای فرود آمد و پیش ناصر رفت یکروز بااصحاب برنشست و بدرگاه ناصر رفت ناصر بترسید و از راهی دیگر بدررفت و براستری نشست و خواست که بیای دشت رود حسن بن قاسم بدنبال برفت و او را گرفته با عی آوردند و از آنجا بقلعۀ لارجان فرستاد لشکر حسن بن قاسم در سرای افتادند و جملة اموال و حرم او را بغارت بردند تا حسن بن قاسم سوار شد و چند کس را به نیزه نزد تاجرم بازستاند نتوانست و حسن بن قاسم را از اسب درآوردند و حرب برخاست مردم آمل لشکر ناصر را ملامت کردند که شما قومید که با امام خود چنین کار میکنید بدتر از شما دردنیاکسی نباشد و لیلی بن نعمان با عوام شهر در سرای حسن بن قاسم رفتند و او را جفا ها گفته انگشتی ازو بزور بگرفتند و بالارجان فرستادند تا ناصر را باز آوردند حسن بن قاسم برنشست و تا بمیله رفت مردم در عقب برفتند و او را باز آوردند و پیش ناصر بردند سید باو هیچ تغییر نکرد و سخت نکفت و گفت عفو کردم و اجازت داد که بکیلان رود بعد از مدتی ابوالحسن بن احمد بن الناصر شفاعت کرد و حسن بن قاسم را باز آورد دختر خود را بدوداد و ولایت کرکان بدو سپردند ابوالقاسم جعفر بن الناصر را باو فرستادند ایشان هر دو در کرکان بودند تا آنکه ترکان بیسراو درآمدند ابوالقاسم جعفر بد بود او را بگذاشت و باساری آمد حسن بن قاسم پای ترکان نداشت در قلعۀ کجین رفت بحدودی استراباد و ترکان بمحاصره بنشستند همه زمستان آنجا بماند و استعلاء باخر رسید و بعضی مردم را از سرما دست و پای

بیفتاد و آن قاعه از عید شایور ذوالکفاف باقی بود تا بعد شاهان زندران اردشیر بن الحسن شاه اردشیر بخود برنشست و فرمود تابشکافند تادر دست ترکان نیفتد حسن بن قاسم را چون کار سخت شد باتنی چند پیرون شد و خود را برصف ترکان زد و يك دورا از ترکان بدو نیم کرد و پیرون آمد و بایش ناصر کبیر شد درین وقت بترك ملك گفته بود و در آمل مدرسه عمارت کرده آنجا که مشهد اوست و آن مدرسه درین چهل سال بایشتر آبادان بود و آنجا ساکن شد و بامردم زندگانی بشرع پیش گرفت از اطراف جهان مردم برای استفاده علوم روی بدو نهادند و از علم وفقه وحديث و نظر و شعر و ادب استفاده می کردند در بیست و پنج شعبان سنه اربع و ثلاثمائه بجوار حق پیوست والله اعلم بالصواب

ذکر الداعی الصغیر الحسن بن القاسم بن الحسن بن علی بن عبدالرحمن

الشجر بن القاسم بن الحسن بن زید الامیر بن الحسن السبط بن امیر المؤمنین علی علیه السلام چون ناصر بر حمت پیوست یسرش ابوالحسین احمد صاحب الجیش بگیلان فرستاد و این حسن بن قاسم را که او را داعی صغیر خوانند که داماد او بیارود و بنا بر آنکه ابوالحسین ناصر امامی المذهب بود و بمذهب او دعوت امامت جایز نه حکم و یادشاهی با او سیرد داعی بیادشاهی بنشست و او سیدی نیکو سیرت بود اهل طبرستان در هیچ عهدی این راحت ندید که در عهد این داعی حسن بن قاسم دیدند و از همه سادات او بعدل و انصاف زیاده تر بود ابوالقاسم جعفر بن الناصر بایرادر بچنگ کرد که چرا ملك موروث مارا بمردم داری و خود را و مارا محروم کردی و بخشم باری رفت و بمحمد بن صموک پیوست و لشکر کشید و بآمل آمد و خطبه و سکه بنام صاحب خراسان کرد و شمار علم سیاه گردانید داعی الصغیر با گیلان گریخت و مدت هفت ماه آنجا بود و خراج باستقصا بستد چنانکه مردم برنج آمدند و لشکر گیل و دیلم بر گرفت و بآمل آمد و عدل و انصاف پیش گرفت و بمصلای شهر برای خود خانه ساخت و فرمود تاهمه سادات آنجا خانها سازند تا زحمت مردم شهر نباشد و اصفهید

شهر وین ملك الجبال و اصفهید شهریار با او بصلح در آمدند تاكه ابوالحسن احمد كه زن پدرش بود از او برگردید و باگیلان بیوست و اهل خراسان لشكر كشیده بطبرستان آمدند داعی از هر دو جانب تاایمن شد و برگریخت و بنام با اصفهید داد و اصفهید محمد داعی را بگرفت و بند بر نهاد و بری فرستاد بایشان علی بن وهسودان كه نائب الخلیفه المقتدر بود علی بن وهسودان داعی را بقیامه الموت فرستاد كه مقام پدران او بود و آنجامه موس می داشت تا علی بن وهسودان را بقدر بگشتند داعی را دران میانه خلاص دادند تا بگیلان رفت و هر دو ناصر ابوالحسن و ابوالقاسم بالشكر گیل و دیلم برگریان رفتند و چند نوبت با ترکان مصافها کردند داعی صغیر لشكر برگرفت و ناگاه بآمل درآمد و از آنجا بساری رفت و ناگاه با ستراباد بسر هر دو ناصر در آمد و ایشانرا باندك زمان منهزم گردانید و خاکی بسیار از اكابر برگیل و دیلم كشته شدند از آنجمله استنداد هروسندان بن تندار بود كه كشته شد و او باناصران بود ابوالقاسم جعفر بادامغان افتاد و از آنجا بری رفت و بگیلان شد داعی پیش ابوالحسن فرستاد كه من بند توام و پادشاهی تو بمن سپردی مرا با تو خسرت نیست برادر است ابوالقاسم زحمت من میدهد من نیز بجواب او مسئول می شوم برادر را برگرداند و مدتی در گرگان با هم نشستند بودند و با ترکان جنگها میکردند و ابوالحسن برگریان بنشست و داعی بآمل و مدتی بطبرستان بر میسر و جنگ میدادند یکی در آمل و دیگری در گرگان داعی در آمل حاکم عمارت کرد و میرت پسنانیده پیش گرفت و ایام عمر را بر بموجب صرف کرد يك روز بمنظرفقه و نظار بنشستی و يك روز با حكام مظالم يك روز بتدویر ملك و اموالات و روز آدینه بعرض مجبورسان و قضایای اهل جرایم و البته حوالت بهیچ كس نكردی و اهل علم و بیوتات را احترام نمودی و از هیچ اهل هنر و فضل خراج نستندی و در عهد او علماء وقت آسوده بودند تا بعد از مدتی ابوالحسن ناصر برداعی متغیر شد و پیش ابوالقاسم فرساده بگیلان تابشكز گران پیامد و بمصلای آمل هر دو برادر یکی شده بداعی جنگ کردند داعی برگریخت و ناصران در آمل بنشستند و بر مردم ظلمها کردند فی الجمله در آخر رجب سنه احدى عشر و ثمانه ابوالحسن ناصر وفات یافت و در ذی القعدة سنه اثنی عشر و ثمانه ابوالقاسم ناصر در گذشت مردم دیگر باره بر ابوعالی محمد بن الحسین احمد بیعت کردند و از سادات هیچ كس

را این مردی و جلادت نبود؛ که ابوعلی ناصر را بود ابوعلی ناصر حاکم شد
 ماکان بن کاکی امیر گیلان زن پدر ابوالقاسم جعفر بود دختر زاده خود
 اسماعیل بن ابوالقاسم را گرفت و بآمل آمد و ابوعلی ناصر را گرفته با گرگان
 فرستاد و کلاه ملک بر سر اسماعیل نهاد ابوعلی در گرگان پیش ابراهیم بن
 کاکی بود برادر ماکان تاشی ابوعلی ناصر و ابوالحسین بن کاکی در مجلس
 اهو و شرب شسته بودند ابوعلی ناصر عربده کرد و کارد بر ابوالحسین بن کاکی
 زد و شکم بشکافت مردم بدو پیوستند و در گرگان بنشست و ملک طبرستان بر
 ابوعلی قرار گرفت و او پادشاهی ساس و طاع بود روزی پیدان گوی اسبش
 بکیوه خطا کرد و از اسب در افتاد مرد از جای برداشتند گندی که مرقد اوست
 در راسته کوی برابر گنبد داعی نهاد است بر در خانه سید اجل مجتبی رحمه الله
 و من بارها نام و لقب و کنیت و تاریخ او خوانده ام بخط مغلی بر آنجا نوشته
 است بحد از مردم بر برادر او ابو جعفر بیعت کردند و او را صاحب القاسم
 خوانند و او بکچند حاکم برد دیگر باره ماکان بن کاکی برویان در آمد و
 باداعی موافقت کرد داعی با استظهار از قوت گرفت اسفارین شیرویه نایب ابو جعفر
 ناصر بود در ساری و اصفهیدان با ابو جعفر یکی شده بودند و داعی الحسن بن-
 القاسم بایان صد مرد در آمل آمده بود از طرف ری براه لارجان اسفار را
 معلوم شد که داعی ضعیف حالت ناک با اصفهیدان آمل تاختن آورد داعی
 بیرون شهر مصاف داد این یانصد مرد ازو برگشتند داعی بترسید و با تنی
 چند از خواص روی بشهر نهاد بر مقدمه لشکر اسفار مرداو بیج بن زیار حاکم
 بود و او خواهر زاده استندار هروسندان بود که داعی او را در گرگان در
 جنگ ناصران بکشته بود و مرداو بیج بکینه خال خود دژی داعی بیامد و زوینی
 بر پشت اوزد و بکشت و قصاص خال خود استندار بازخواست و قتل داعی صغیر
 در سنه ست عشر و ثمانه بود از روز دعوت او تا روز وفاتش دوازده سال بود
 در محله علیا باد در خانه دخترش دفن کردند تا میان ماکان و ابو جعفر ناصر
 مخالفت بادید آمد ابو جعفر بلارجان میرفت ماکان بر ابو جعفر ناصر زد و او
 را با جمعی انبوه در و لاورد بکشت و ملک بر اسماعیل بن ابوالقاسم ناصر بماند
 عادر ابو جعفر ناصر بکینه پسر خود دوفکر کنیز که اسماعیل را بفریفت و غرور
 داد تا اسماعیل را بنیشتن فصد زهر آلود بکشتند و بعد از آن سادات بهم بر

آمدند و در هر چند ماه و سال در گیلان و دیلمان خروج میکردند الا در مازندران و رویان ایشان را نمیکشادند زیرا که ایشان قانون آبا و اجداد خود را از اصلاح مسلمانانی ترك کرده بودند و ملوك و اصفهبدان ایشان را نامعتقد شده و کار سادات ضعیف شد و آل بویه قوت گرفتند و مستولی شدند و استیلا و تمکین ایشان از شرح مستغنی است تا بتدریج سلاطین بزرگ شدند و درین وقت در گیلان و دیلمان سید الثایر بالله خروج کرد و او برادرزاده ناصر کبیر بود و هو ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسین بن علی بن عبدالاشرف بن علی زین العابدین علیه السلام و او را سید البیض خواندندی و در آن وقت میان اصفهبد شهریار **ملك الجبال** و استندار ابو الفضل مخالفت بود اصفهبد بحسن بویه یهوست و این حسن حاکم ری و آن نواحی بود بواسطه موافقت اصفهبد با حسن وجه طبرستان او را مسلم شد و استیلاء تمام او را بادید آمد حسن بویه علی بن کاهه را در طبرستان به نیابت بگذاشت و باعراق رفت و کوشک علی کاهه که در جاجرود نهاده است بدو منسوبست **استندار** ابو الفضل ثایر عاوی را از گیلان پیافورد بتعصب اصفهبد و در جالوس بنشاند مردم بر ثایر جمع شدند خبر بحسن بویه بردند ابن الحمید را بالشکر بآمل فرستاد تا بایستد مساف دادند بتمسچاده و لشکر آل بویه را هزیمت دادند و علی بن کاهه بگریخت ثایر بآمل آمد و بمصلای باسرای سادات شد و استندار ابو الفضل بحزمزور بالاء آمل نزول کرد بعد از مدتی میان ثایر عاوی و استندار ابو الفضل مخالفت بادید آمد ثایر عاوی بی او در آمل نتوانست بودن بهر روت با گیلان شد رسادات در گیلان و دیلمان خروج کرده از اولاد ناصر و ثایر تاحدی که ثایر را غلامی بود عمیر نام بعد از آنکه کبیل و دیلم سادات را قهر کردند و طبرستان از ایشان باز گرفته این عمیر نیز در ایقان عصیان کرد و بگیلان شد و دعوت کرد مردم گیلان برو جمع شدند و متابعت نموده تا خان و مان و اولاد ثایر را تاراج کردند و سید را باز گذاشتند طلوع فرمان عمیر کشتند شاعر درین باب شمیری گفته است در آن وقت

شعر

یا آل یا سنین امر کم عجب بین الوری قد جرت مقادیره
 لم یکتفکم فی حجاز کم عمر حتی بهیجان جاء تصغیره

حون سادات نه بوجه صلاح میرفتند اعتقاد مردم در حق ایشان ناسد شد

حکایت

گوید که یکی از سادات پیش ملوک رویان رفت و حاجت خود رفع کرد و الحاح نمود حاجت او بر نیامد سید کرم برآمد و ملک را گفت که آبا و اجداد شما یدران ما را باعامت قبول کرده جان و مال فدا میکردند و شما امروز باندک مهمی باما مضایقه می کنید این چراست ملک بجواب گفت که سید راست میگوید وقتی که یدران ما را دعوت کردند یدران شما اهل دین و اسلام بودند و یدران ما در فکر و جهل چون نگاه کردند و تتبع عقل نمودند طریقه یدران شما را درعدل و انصاف و مسامانی و اقامت دین و شرع بهتر از طریقه خود دیدند عقل ایشان ایشانرا بدان داشت که اسلام ازیشان قبول کنند و مطیع ایشان شوند امروز که شما سادات آل محمدید طریقه یدران ما از ظلم و نا انصافی و افعال دین و شریعت بر ذمت گرفتهید و ما طریقه یدران از عدل و انصاف و راستی اختیار کردیم من بعد شما را متابعت طریقه ما میباید کرد چه ما متابعت اسلام کردیم نه متابعت یدران شما چون مسئله منعکس شد شما نیز از ما آن توقع نکنید که یدران کردند و مقصود ما ازین کتاب ذکر رویان و ملوک استبدادست متعلمان طبرستانرا یاد کردن مقصود آنست تا معلوم باشد که عهد اکاسره الی یومنا هذا هرگز رویان از ملوک استبداد و مازندران از ملوک باوند خالی نبود اگرچه کسان خلفا و سادات علویه و آل طاهر و آل سامان و ملوک دیالم و انراک خوانرزم شاهی و آل بویه و غیرهم را درین ولایت مداخل بود و نزد میکردند اما این ملوک پیوسته ثابت بوده اند بعضی اوقاف بصلح گاهی بموافقت و گاهی بمخالفت بهیچ وجه ازیشان خالی نبود و نباشد انشاء الله تعالی و حمد

باب چهارم

در توضیح نسبت ملوک استبداد بدان قدر که بما رسیده است بر طریقه علماء انساب و اسما و ایشان باملوک جهاندار که بعضی سلاطین باتمکین بوده اند که در ممالک مستقل و در پادشاهی مستبد بوده اند و بعضی ملوک اطراف و مشار الیه روزگار خود بود که هیچ وقتی از ایالت ملکی یا از حکومت طرفی خالی نبودند

فصل

در ذکر بیان آنکه از چه سبب این ملوک را استندار میگویند و اشتقاق این اسم از کجاست بر سهیل ایجاز گویند استندار در اصل وضع آستان دارست چه رویان همیشه مقام حصین بوده است و اصحاب وقایع را که خوف حاصل میباشد از هرجانی روی بدیشان می نهاد چه ایشان همیشه اصحاب تمکین بوده اند و با اعتماد و امانت موصوف و معروف و بیگانگان دست تقاب برایشان نتوانستند دراز کردن ازینجهت پناه گاه مردم بوده اند و ایشانرا آستان دار میخواندند یعنی آستانه ایشان ملجاء اکابر و مامن اصغر بود و با اجانب غدر و ناجوانمردی نکرده اند هم اصغر از صلاحات ایشان محفوظ بوده اند و هم اکابر بمدد ایشان از کید اعدا محفوظ خلاف عهد و ترک امانت نکرده اند و با هیچ آفریده فتنه و ناجوانمردی نفرموده پس آستان داری همین تواند بود اگر ازین سبب آستان دار گفته باشند عجب نباشد و از صواب دور نبود و نیز گفته اند که بوقت استیلاء عرب و اصحاب خلفا و داعیان غریبان درین ملک آمده اند و دست تسلط دراز کرده اگر احياناً دست این ملوک ازدست و عامون و ساحل دریا کوتاه بپیچ وقتی ممالك کوهستان از حکومت ایشان خالی نبوده و در همه عصر ایشان باستقلال ملوک جبال بوده اند و بزبان طبری استان کوه را گویند پس معنی استان دار ملک الجبال باشد یعنی حاکم و پادشاه کوه همچنانکه ملوک باوند را در آن عهد ملک الجبال خواندندی پس معنی استندار نیز همان باشد و نیز گویند که استان در قدیم نام این ولایت بود و در تواریخ استان رستاق بسیار ذکر رفته باشد همچنانکه مازندران دار چون ناصران عهد یا بعضی را از آن آستان نام بود ملوک استان دار باشند و نیز گفته اند که یکی از پادشاهان این طرغ را استندار نام بود بعد از او همه را بنام او باز خوانند چنانکه الکفی الکفای اسماعیل بن عباد را صاحب نام بود همه وزرا را بعد از او به نسبت با او صاحب خوانند و سید اجل عالم الهدی را مرتضی نام بود همه سادات را به نسبت با او مرتضی خوانند و یک پادشاه را در عجم کسری نام بود همه پادشاهان را به نسبت با او اکابر خوانند و همچنین یکی را در روم قیصر نام بود همه را قیصر خوانند و ملوک قیصر را بر همین

منوال عزیز خوانند پس بعید نباشد که ذرعیایه این ملک یکی را استندار بوده باشد و همه را نبسته با آن استندار خوانند این وجود همه احتمال دارد والله اعلم بالصواب

نسبت ایشان تا با آدم علیه السلام برینمو چیست

الملك الاعظم مولا ملوک العجم عمدة الامراء و السلاطين كهف العظماء و الخوافين شاه و شهریار ایران ملك ملوک رویان ابوالمظفر جلال الدولة غیاث الامه جمال الامه المخصوص بالنصر والظفر تانی کسری و قیصر غمیط تبع و سمیر

اسکندر و شاه غازی و کستهم و طوس

بن زیار ، بن شاه کیخسرو ، بن شهر اکیم ، بن ناماور ، بن بیستون
بن ذرینگمر ، بن جستان ، بن کیگاوس ، بن هزارسب ، بن ناماور ، بن
نصیرالدوله ، بن سیف الدوله ، بن باحرب ، بن ذرینگمر ، بن فرامرز ،
بن شهریار ، بن جمشید ، بن دیو بند ، بن شیرزاد ، بن افریدون ، بن
قارن ، بن سهراب ، بن ناماور ، بن بادوسپان ، بن حورزاد ، بن بادوسپان
بن جیل ، بن جیلانشاه ، بن فیروز ، بن نرسی ، بن جاماسب ، بن فیروز
بن یزدجرد ، بن بهرام ، بن یزدجرد ، بن شاپور ، بن هرمزد ، بن نرسی
بن بهرام ، بن بهرام ، بن هرمزد ، بن شاپور ، بن اردشیر ، بن بابل
بن ساسان ، بن بابل ، بن ساسان ، بن وهافرید ، بن مهرماد ، بن ساسان
بن بهمن ، بن اسفندیار ، بن کشتاسف ، بن لهراسف ، بن لیواجان ، بن
کیانوش ، بن کیانوشین ، بن کیقباد ، بن زاب ، بن بودکاء ، بن ماسور
بن نوذر ، بن منوچهر ، بن فارس ، بن یهودا ، بن یعقوب ، بن اسحق
بن ابرهیم ، بن تاریخ ، بن ناحور ، بن سروغ ، بن ارغو ، بن فالغ ،
بن عابر ، بن شالخ ، بن ادقشدد ، بن سام ، بن نوح ، بن ملک ، بن
متوشلخ ، بن اخنوخ ، بن الیارد ، بن مهلاسیل ، بن انوش ، بن شیت ،
بن ابی البشر ، و ابی محمد آدم صلی الله علیه و علی امنا حوا الصاوة والسلام

باب پنجم

در ذکر ملوک گذشته و بعضی از سرگذشت ایشان علی‌حده بدان
قدر که می‌بایست شده است نبشته شود انشاء الله تعالی

یادوسیان

و این یادشاهان دوم است درین مشجر مردی بس بزرگ و عادل بود
و بنات کریم و بخشنده و صاحب‌عطا بود و نان دادن و خوان گستردن او بحیثیتی
بود که در عهد اقران و امثال او را اتفاق نیفتاد و این معنی فضیلت هرچه
تمامتر است چه راستی آنست که در دین مروت ملوک و اکابر را هیچ سنتی
بر نان دادن را حج نیست و هر کس را که این سعادت مساعد شد و این توفیق
رفیق گشت شکر آن بتقدیم رسانیدن از جملة واجباتست زیرا که این معنی
جامع همه فضایل است و سردتر تمامت معالی و فیرست مکارم و نتیجه علو همت
است شعر هم درین باب گویند

بیت

فضیلت جوانمردی و نان دهیست مقالات بی‌بودن طبل تهیست

قال الله تعالی فی صفة اولیایه و یطعمون الطعام علی حبه
و چون حق عز و علا بندگان مقرب خود را بدین فضیلت مدح گفته باشد
هرچه در آن باب گویند بجای خود باشد و در مرتبه آن

یادوسیان هر روز علی‌الدوام ششصد مرد را نان دادی و بروزی سه
وقت خوان نهادی بهر وقتی دویست مرد نان خوردندی بزرگی بود از اکابر
طبرستان نامش عبدالله فضاویه از داعیان گریخته روی بدو نهاد یادوسیان بجهت
او دویست هزار درم اجرا بدید کرد و خانه و سرای بملکیه بدو داد و چون
او فرمان یافت همچنان فرزندان او مقرر و مسلم داشت

استندار شهریوش بن هراسف

ملکی قوی و بزرگ و عالی همت بود و بی‌بسته ماجاء اکابر زمل و
منفوی ملوک عصر بود و اصفهبدان مازندران و ملوک باوند پرو ابداء استظهار

جستندی و داماد شاه مازندران نصره الدوله علی بن شهریار بن قارون بود گویند که سبب خویشی او بشاه مازندران بود که علاء الدوله علی پسر خود تاج الملوک مرداوچ را بمر و فرستاد بخدمت سلطان سنجر و این تاج الملوک است که ممدوح انوری است در قصیده که مطلعش اینست ای در نبرد حیدر کرار روزگار تا آنجا که گوید که تاج الملوک صفدر و صفدار روزگار سلطان خواهر را بدو داد و هیچ باعداد از خانه بیرون نیامد تا اول نظر بر تاج الملوک نیفتند از برای فال را چون فرمان حق در علاء الدوله رسید پسرش شاه غازی رستم ولی عهد پدرش و پادشاه طبرستان گشت تاج الملوک از حضرت سلطان قشتم نام امیری را باسی هزار مرد برگرفت و باستخلاص طبرستان پیامد و بیرون نیمه نزل کرد و منشور و فرمان سلطان شاه غازی رستم فرستاد که یک نیمه ملک از آن تو باشد و یک نیمه از آن تاج الملوک و ایشانرا بمصلح فرمود شاه غازی جواب داد که برادر مرا ملک مازندران باید خدمت من باید کرد نه خدمت سلطان چون قشتم از شاه غازی نومید شد منشور فرستاد پیش اکابر و ملوک طبرستان که پیش من آید استندار شهر یوش و منوچهر لارجان مرزبان با اکابر دیگر بتو پیوستند و مازندران در آمدند شاه غازی رستم پناه با دز داراداد و تاج الملوک و نرکان حصار قلعه میدادند حکیمی بود در قلعه نایش نجیب اکزمان احمد بن محمد القصرانی دعوی کرد که درین نزدیک جنازه از آن صاحب قلعه بیرون خواهند بردن ملک شاه غازی ازین حکایت برسید و توهم کرد امیر شهریار قلعه دار بود در عهد او و عهد پدرش علاء الدوله ملک را دابخوشی داد که این قلعه بس مبارک است بسخن حکیم التفات مفرمای و همان روز امیر شهریار رنجور شد و بعد از ده روز جنازه او بدر بردند هشت ماه ملک را محاصره دادند و لشکر خرابی طبرستان میکردند مردم ماول شدند استندار شهر یوش و منوچهر لارجان مرزبان پیش ملک شاه غازی فرستادند که اگر ما باخویشاوندی کنی ما از تاج الملوک برگردیم شاه غازی رستم برین موجب با ایشان عهد کرد ایشان هردو لشکر خود برگرفته از قشتم دور شدند اهالی طبرستان یکبار قشتم و تاج الملوک برگردیدند قشتم از آنجا کوچ کرد چون از ترجی بگذشت شاه غازی رستم از قلعه بزیر آمد و استندار شهر یوش و لارجان مرزبان بدو پیوستند و بهمه ولایت قاصد فرستاد که کناه کارانرا عفو کردم مردم

همه این شدند و بمائ شاه غازی پیوستند بعد از مدتی سلطان والی ری را که عباس نام بود با تمام لشکر ری و خوار و سمنان و دماوند و قصران و رویان و لاریجان و کلار و جلاب بمازندران پسر ملک شاه غازی فرستاد شاه غازی پیش استندار شهریوش فرستاد که همیشه عباس در مازندران نباشد ترا باهن میباید ساخت و بسخن او را نرم کرد تا استندار باملك شاه غازی عهد کرد و لشکر خود را باز خواند و بارویان رفت ملوک و امرا يك يك میرفتند تلک عباس نیز بر رسید و باملك صالح گرد و از مازندران بدر رفت شاه غازی رستم بعد خود وفا کرد و خواهر خود را باستندار شهریوش داشت و ازای دشت رستاق تاجد سیاه رود بکاوین بداد و نواب و عمال و شاه غازی دزین املاك متصرف شدند و قرار کردند که استندار با پسرش با چهار صد مرد ملازم شاه غازی باشند و میان ایشان یگانگی تمام و اتحاد بادید آمد و طبرستان معمور گشت و سبب وفای ایشان از سیاه کیلان تا همیشه چنان مسخر شاه غازی گشت که مهره در دست معبد و خاق درامن و رفاهیت بودند درین عصر مظفری شاعر گوید

بیت

جنت عدنست گویی کشور مازندران در حریم حرمت اصفهبد اصفهبدان

استندار کیکاوس

بن هزار اسب او برادر شهریوش بود مردی بود مردانه و رفیع قدر در میان این ملوک ازو یگانه تر کسی نه و خواهرزاده کیا بزرگ دیلمان بود و در ایام حکومت شهریوش کیکاوش پیش شاه غازی رستم ملازم بودی و شاه غازی را دایم با ملحد غزا بودی تاحدی که يك نوبت برودبار سلسکوه هیچده هزار ماحد را گردن بزد و چند باره مناره از سر ایشان بساخت و سبب دران آن بود که سلطان سنجر ازو پسری درخواست کرد که پیش او باشد شاه غازی از ان سبب که برادرش تاج الملوك آنجا در غری بود چاره تدبیر مگر آنکه پسر خود کرده بازو با هزار مرد بمر و فرستاد و خورشید بن ابوالقاسم را با مطهر را با تانکی تعیین کرد و این کرده باز و جوانی بود که در همه عالم یادش ازاده صورت او نبود قوامت اهل خراسان بنظرده حسن و ملاحه او می آمدند و چند نفر زنان شیفته حسن او شده بودند روزی از گرمابه بیرون آمده در

مساح نشسته بود در سر خس دوماجد فرصت یافتند و او را بکار زد زده شهید کردند و او را بامشهد امام علی بن موسی الرضا علیه الصلوٰۃ والسلام آوردند و دفن کرده و قبۀ ساخته چند یارد دیه وقف آن مقام کرده اند ازین جهت شاه غازی رستم يك لحظه از جهاد ملاحده نیاسودی و چند نوبت به الموت تاختن زد و در ایام او هیچ ملاحدی سراز الموت بدر نتوانستی کرد يك نوبت نامه نبشت بالموت پیش کیا کور محمد نسخه اینست **زندگانی** کافر بدگوهر ماعون اعور مخدول اکبر محمد نوید در زمین دراز مباد وایزد او را هلاک وقرین او دوزخ مالک پوشیده نیست که ایزد عز و علا کشتن کفار و ملاحده سب نجات مومنان و موحدان گردانید و بزرگتر نعمتی و عظیمتر منتهی خدا را تبارک و تعالی بر ما آتست که بواسطۀ شمشیر ما دمار از دیار شما بر آورد و شما چون مختنان بدعوی بی معنی و رنگ بی فرهنگ چهار حد دیوار پای در کشیدۀ نشسته اید و چون رو باد سرد در خوخار زده آخر این کار هاء شما چه کار افتاده است من بی صاحب وایرده دار و بی نواب و پیشکار بهم نشسته ام و در روی زمین شمارا از من دشمن تر کسی نیست بیایید و مرسی خود بنمایید

جواب چنین نبشتند که نامه ترا خواندیم سرش دشنام بود دشنام

اهل دشنام دهند **الا لعنة الله علی الظالمین** فوالجمله مالک شاه غازی کیا بزرگ امید را که مالک دیلمان بود رود بست باقطاع بداد و در روی علاحدۀ بدایت و مال و معاملات دیلمان بدو مسلم داشت استندار کیکاوس ملازم شاه غازی بود کیا بزرگ در مدت اندک وفات یافت شاه غازی استندار کیکاوس را با مقام او فرستاد و سی هزار دینار سرخ خراج دیلمان که با خزانه او آمدی بوجه اخراجات باستندار کیکاوس مسلم داشت کیکاوس در دیلمان حاکم شد و همه روزه با ملاحده غزا میکرد و چندین قاعها که ایشان داشتند همه مستخاص گردانید و بزخم شمشیر کیکاوس تمامت مازندران و رویان از تعرض ملاحده آمن شد و ملاحده را قدرت نبود که از دست او يك من تخم دروایت بکارند و در هیچ مقامی ده خانه آبادان نکردند که کیکاوس آنرا نفرمود سوختن و از مردانه تر ملکی و اسفاهی تر حاکمی در رویان نبود که خاصه که همچون شاه غازی رستم استظهای داشت مدت سه سال کیکاوس پادشاه همه دیلمان بود تا استندار در گذشت مردم رویان بر امیر نا ماور جمع شدند و او دعوی کردی که من از

قیبانه استندارم لیکن ایشان اورا بخویشاوندی قبول نکردندی و چنان دانای المحل بود که نیمه دبه تا نگاه باقطاع میخورد غرض آنکه مردم رویان امیر ناماوران برویان پادشاهی بنشستند. کیکاوس را معلوم شد از دیلمان تاخت آورد؛ ناگاه بکجور در آمد امیر ناماور را گرفته بند بر نهاد و باقاعنه نور فرستاد بعد از آن از راه کسی ندید نه مرد و زنده او در رویان بنشست و نایبی کافی در دیلمان بنشاند و املاک مهری را از ایش رود تا سیاه رود ببلخ بیست چهار هزار دینار از شاه غازی رستم بضمن بستاند و هر هفته بروز یکشنبه بقسط بآمل دا میکرد و مدتی در رویان با تمکین تمام نشسته بود و پادشاه غازی رستم هیچ مخالفت نکرد عاقبت آن موافقت بمخالفت انجامید و در آن میانه وقایع بسیار حادث شد که بعضی گفته شود انشاء الله

سبب مخالفت کیکاوس با شاه غازی رستم

در آن عهد غزان لشکر کشیده بسرسلطان سنجر درآمدند و میان ایشان جنگها بسیار واقع شد عاقبت سنجر را دست گیر کرده در حبس میداشتند برادر زاده سنجر سلیمان شاه گریخته رجوع پادشاه غازی کرد شاه غازی اورا باهمدان برد و بر تخت نشاند سلیمان شاه اعمال ری را تا عسکری پادشاه غازی مسام داشت و خواجه نجم الدین حسن عمیدی یکسال و هشت ماه به نیابت ملک درری بود و مال بادیهان او می آمد و تمامت معارف ری و قضا سادات و اکابر در ساری خدمت میکردند و در ری در محله درزان «مهران صد و بیست هزار دینار خرج کرده برای ملک مدرسه عمارت کردند و هفت پاره دیه از ائمهات قری ری بزر حلال خریدند بر آنجا وقف فرمود و سدید الدین محمود حصی که متکلم مامیه است در آنجا بیدرسی معین شد و علی بن منتهی متولی بود غرض آنکه درین وقت کار دولت شاه غازی بنظم رسیده بود خوارزمشاه اسز قاصد فرستاده از او مدد درخواست کرد تا باغزان مصاف کند و اعراء غر طوطی بکر و قوعز و سنجر پیش شاه غازی رستم فرستادند که سنجر دشمن تو بود ما اورا گرفته ایم با ما اتفاق کن تا خراسان دو دانگ بتو دهیم و بهراق رویم و هر ملکی که مستخلص کنیم چهار دانگ از آن تو باشد شاه غازی رستم بسخن عراق التفات نکرد و سی هزار سوار و پیاده جمع کرد از کیل و دیلم و رویان و لارجان و

دماوند و قصران و کبود جامه و استرآباد و روی بدستان نهاد غزان پیش او فرستادند که سلطان انسز در مقام هزار سف بسی فرسندی خوارزم بگذشت تو زحمت مکش تا حدود نیشابور بتو مسام میداریم زحمت ما مده و سلامت باز کرد احدفهد شاه غازی بسخن ایشان التفات نکرد و گفت من به نیت غزا آمدم باز نمیگردم برفت تا که مصاف پیوستند استندار کیکاوس و لارجان مرزبان آن روز با تمام حشم رویان و قصران و دماوند بر میسر لشکر بودند بعاقبت غزان غالب شد و هزیمت بر اهل طبرستان افتاد و هزار مرد از ایشان بیرون آمد باقی همه تاف شدند بزرگان هر یکی بطرفی بیرون رفتند دیگر باره اهل طبرستان اتفاق کردند و دوازده هزار مرد جمع گشته روی بخراسان نهادند در راه خبر رسید که مؤید ابیه سلطان سنجر را از میان لشکر بدزدید و بر تخت نشاند و غزان با ماوراالنهر شدند ملک شاد غازی با اهل طبرستان بیابان قاعه مهره بن و منصوره کوه رفت و هشت ماه محاصره سیداد تا مستخاص گردانید و تمامت ولایت بسطام و دامغان تا تصرف دیوان خود گرفت در وقت محاصره قاعه این جماعت در زحمت بودند فخرالدوله کرشاف کبود جامه بنا بر آنکه زن پسر تاج الملوک بود پیوسته بشاه غازی رستم کدورت در دل داشت و او را با استندار کیکاوس اتحاد بود روزی در آن محاصر، آمد و گفت ملک شاه غازی طمع در ملک خراسان کرد تو حاکم رویان زبانی و من صاحب کشور دارم همه روز زحمت ما میدهد ما از دست بیکار او بستمه آمدیم و طاقت ما برسد یک روز از عیش پادشاهی خود ما را تمتعی نیست عاقبت یادر لشکر گشته شویم یا بدست ترکان گرفتار آییم اگر کار او بمراد است ملک ما زیادت نمیشود و اگر او را خلی می رسد خرابی ماست چه لازم است که در چنین سرفقتی ما تنعم و پادشاهی خود رها کنیم و در دنبال او افتاده بشرد دهستان شمشیر زیم اررا این همه لشکر کشتی بواسطه مادو کس میسر است اگر من با او آن طرف کشوره مخالفت کنم و تو این طرف رویان دست برو دزاکنی و او هرگز از کوهستان بیرون نتواند آمدن و بضرورت او را باساری و آن نواحی بیاید ساخت و آنچه امکان داشت درین باب تقریر کرد استندار پرسید که صلاح چیست فخرالدوله گفت صلاح در آنست که تو آمل و آن نواحی بدست فرو گیری و من استرآباد تا تصرف خود گیرم و از هر دو طرف او را زحمت دهیم

و خود را از زحمت او خلاص دهیم استندار کیکاوس با قاضی سر دم که قاضی رویان بود درین باب مشاورت کرد و این سر دم آنست که بدو مثل زند که سرو می داوری قاضی را رخصت داد و درین باب او را تحریض کرد فخرالدوله گرشاسف و استندار که اوس با همدیگر درین باب عهد کردند چون مراجعت کردند فخرالدوله گرشاسف استرآباد را غارت کرد و با کلبایگان شد و استندار کیکاوس بآمل در آمد و بقریه الکلاته کوشک ملک شاه غازی را بسوزانید حشم آمل با او جنگ پیوستند و معاف کردند تا منتهی گشتند و با رویان رفت ملک شاه غازی برون همیشه حشم فرستاد و کلبایگان را بسوخت و چند کس را از معروفان آنجا گردن فرمود زدند و زن و فرزند و قبایل فخرالدوله گرشاسف را بگارت زده بساری آوردند و فخرالدوله گرشاسف بگریخت و با قاعه جهینه شد ملک شاه غازی بسر خود علاء الدین حسن را با معارف مازندران و لشکری بسیار برویان فرستاد و فرمود تا استندار را بادست نیاورید باز نگردید علاء الدوله لشکر کشید و برویان آمد استندار کیکاوس با لشکر آراسته پیش آمد و بسرداری رجه کمین ساختند و از بزمین و بسار بر لشکر مازندران زدند علاء الدوله حسن را با تمامت لشکر بشکستند و مبارز الدین ارجاسف را بشمشیر زدند چنانکه چشم و روی بتراشید و تا آخر عمر همچنان اشتر مانده بود و اصقهد خورشید ممطیر را بدست گیر بگرفتند و گویند که خورشید با استندار یکی بود و برای او جاسوسی میکرد سبب آنکه ملک شاه غازی رستم سیهسالاری از ساری تا آمل ازو باز گرفته بود و برادرش قارن تا برویان داد از آن جهت که او اتابک کرده بازو بود که در سرخس ملایحه گشته بود در آن قضیه ازو گریخته بود او نیز با ملک غدر کرد و پشت مداد تا که دستگیر شد هیچکس باز نگردید مگر کیلای کیلان شاه نام که هر سال هفتصد دینار سرخ جامکی ملک شاه غازی رستم میخورد باز گشت و در پیش علاء الدوله حسن بمصاف با استاد تا که او را یارده یاره کردند کیلای دیگر بود او را ددار کیل می گشتند علاء الدوله حسن را در پیش داشت و چند موضع باز گردید و جنگ میکرد تا که بدریا کنار بدرفتاد و باندک مردم او را در کشتی نشاند و بکیلان برد بخانه سلطان شاه کیل فرود آورد و این لشکر بدین معتبری چنان متفرق شدند که روزگاری هم رسیدند و کیکاوس بنوعی این مردم را بشکست که با شاه غازی رستم هیچکس

از پادشاهان مثل این حرکت نکرده بود بعد از چند روز علاء الدوله حسن با امیر عالی سابق الدوله و سید مظفرالدین علوی و اصغره و مجدالدین دارا و حسام الدین باعاشم علوی از کیلان مراجعت کردند خواستند که بخدمت ملک شاه غازی رسند ملک شاه غازی حکم کرد که علاء الدوله با کرکم شود و بر اسب ننشیند و تمامت املاک و اقطاع از او باز گرفت و مجدالدین دارا را با جهود دبه فرستاد به پنجاه هزار و حسام علوی را با واکان بدایوی و مظفرالدین را با جیکابلی برستاق ازرات و گفت اگر بدانم که یکسال پای در کتاب کرده اند یا سلاح در دست گرفته اند یا ازین مواضع بیرون آمده اند همه را بفرمایم آویخت امیر عالی سابق الدوله بتوسط کابر ولایت بیابان شایت هزار سرگوسفند تسایم کرد بخدمتی برای مطبخ ملک تا هر روز یکبار بی سلاح بیارگاه آید و سلام کند و اصغره و اصغره بدان مرا خر لقب نهاده است لابد از خر جزخی نیاید

حکایت

ملک شاه غازی را عادت بود که چون از مجلس لهو بر خاستی خزانه بتاراج بحریفان مجلس دادی شبی بر عادت خویش همچوین کرد حریفان هر چه یافتند بردند امیر عالی سابق الدوله و عالی رضا دیرتر آمدند چون رسیدند جز رزمه ابریشم نیافتند هر کسی پشتهواره برگرفتند و بدر رفتند ملک ایشانرا خر لقب کرد شاعر گفت

ای دو خر که دار نه شاه ابرون ای خر بزین نیکه ای بیالون
ملک شاه غازی را تفرس دادید آمده بود در مخفی نهاده بدوش میبردند
یگنوب باحشر بیستام رفت وقایع بریش بگشود و همچنان روی بگوهستان
نهاد و بکجور در آمد استندار خبر داشتن را در سرای و خانه فرو گرفته بود
او تهی پای بدر جست و پراه بی راه با کوه بست کجور را غارت کرد باز گشتند
در آن حال منوچهر لاریان مرزبان را بسراو با حرب کشته بود بایسران دیگر

ذکر قتل منوچهر

آورده اند که منوچهر را چون بواسطه قرابت ملک شاه غازی کار بنظام رسید و مرتبه بیفزود او را عده یسر بودند مهتر همه یسران با حرب بود و بس

کافر و بد دین و متهتک و مباحی بود پدر او را از خود دور داشتی و پسری دیگر را ولی عهد خود ساخت یک بوبت از پدر بگریخت چون ببند شینوه رسید کسان پدر راه گرفته بودند و آب هرزیر بود در فصل بهار اسب را در جوی انداخت موللان او را مرده حساب کردند تا عاقبت زنده بیرون آمد بخدمت ملك پیوست و ملازمت میکرد و در آن وقت که رود چنان معمور بود که از هند و روم بمصر و شام انواع محترقه آمده بودند و عمارت های عالی کرد و چندانی نعمت و مال منوچهر را جمع شد که هیچ پادشاهی را در آن عهد نبود فی الجمله بر سرگان ولایت در میان آمده باحرب را بایش پدر بردند پدر او را عفو فرمود شبی در ماه رمضان از پدر اجازت طلبید که برادران را مهمانی کند و همه را بخانه خود برد و بعد از طعام که برادران با جامه خواب رفتند که بخسبند نوکران برگرفت و با سلاح تمام بخانه درآمد و مجموع را در خوابگاه بکشت و هیچ آفریده را این حال معلوم نبود بامداد پدر از گرامه بدر آمده بود و در مسایح نشسته و امیر همام ندیم و دابو پیش او نشسته بودند باحرب درآمد و سلام گفت و گریزی در آستین داشت بر سر پدر زد و بکشت و مجموع سرها را در میدان انداخت و آواز داد که من این کار با اجازت شاه مازندران کردم و قاصدی پیش ملك شاه غازی فرستاد که من از جمله بدگمان توام چون قاصد رسید ملك گفت که بر طاعت ماعت یانه گفت آری گفت اگر راست میگوید درین دوسه روز بما بیوندد که ما را کاری هست و بدنامه نبسته بامان فرستاد چون قاصد باحرب بمنوچهر رسید ترتیب لشکر راست کرد و با سیصد سوار و سلاح و آلاتی بی نظیر پیش شاه غازی آمد ملك هم در روز لشکر بر نشاند و باحرب را در پیش داشت و اول بدیلان شد و بعد از چند روز بگلار آمد و از آنجا بگوره شیرد درآمد و از کوره شیرد بکجور پیوست و آتش در ولایت نهاد چنانکه خشک و تر نگذاشت که نسوخت و از آنجا بسر دای رجه آمد استندار کیکاوس بر همان طریقی که با علاء الدوله حسن کرده بود با حمله سوار و پیاده براه آمد و کیمینا ساخت و مصاف پیوست تا کار سخت شد لشکر روی بهزیمت نهادند اصفهید رسید که اینجا چه افتاده است گفتند لشکر شکسته شد گفت تخت مرا بر زمین نهید تخت بیاورند و نهادند بنشست و گفت موزه و اینین من بگیرم مردم گفتند که چه خواهی کردن گفت ای فلانان شما

بجزیمت بروید که من اینجا نیستم ام تا کیکاوس بیاید و مرا بگیرد اسفاهی بود از آن او مردی بزرگ و خدمتکار قدیم بنزدیک اهام نشستی کیا نامور نوکلایه نام داشت پیش آمد و گفت چون خواهی نشستن بفرمای تا تخت ترا اینجا برند که خردو لشکر ترا ببینند بفرمود تا چنان کردند و بندها بگشود با حرب لاریان و امراء دیگر چون او را دیدند باز گشتند و بسیاری مردم را بشمشیر بزدند و بسیار مردم از اصفهبدان کلار و مابنویه و شیرد و بانونه و حره و خوردادوند و کیل و دیلم و کرچی اسیر گشتند شاه غازی رستم کوچ کرده میرفت استندار بر سر پشته آمد و علوی را گفت که آن مرد را می بینی بدین نشان آن شاه غازی است برای من نزد او برو و بگوی که کیکاوس میگوید که آمدی و هر چه دلت خواست کردی و خوشدل شدی اکنون هیچ جای صالح هست و چون این گفته باشی جواب بشنو و پیش من آی که همین جا منتظر تو ایستاده ام علوی بیامد و این پیغام بگزارد شاه غازی گفت که کیکاوس را بگوی که چون مکافات یافتی بعد ازین آن بتو تعلق و بامل آمد و این درماه رمضان بفرمود تا اسیران را دریاها قصر بستند و بوریا در پیچندند و بسوزانیدند کس بود که ده هزار دینار میداد تا این عتاب نکند قبول نکرد و گفت این برای آن میکنم تا داند که مثل من مردی زنده خانه او نشاید سوزانید استندار ازین معنی ناخوش دل شد و ارباب و اهالی ولایت زبان ملامت برو دراز کردند که این چه کار بود که تو کردی دوستی مثل اصفهبد شاه غازی را دشمن کردی و ولایت خراب شد و مردم تلف گشتند و چندین عده و آلات حرب تاراج شد تراجه چیز برین داشت استندار گفت که راست میگویند من بن کار بمشورت و رخصت قضی سدوم کردم و او مرا برین داشت مردم رویان تمامت از قاضی آزرده بودند بیکبار بخت او برخاستند و شکایت و سمایت میکردند استندار بفرمود تا قاضی را باز داشتند و چند چیز دیگر برو درست کردند تا روزی او را طلب داشت و گفت میدانی که تو مرا چه فرمودی اصفهبد مازنیان خویش منست من از برادر گر بخته پیاده پناه با او دادم مرا با مدد و لشکر حاکم دیلمان گردانید و پادشاهی کیا بزرگ بمن داد و سی هزار دینار قادری مال دیلمان بمن بخشید و بعد از برادر که مردم بر ناما و رک اتفاق کردند مرا مدد کرد و مالک برای من بستاند اکنون بتدبیر تو این همه فتنهها تولد کرد و

اعیان و اکابر درین باب سعی میکردند که اگر او زنده باشد مثل این فتنه صدهزار بادید کند تا عاقبت بفرمود تا قاضی را بر آویختند عبرت عالمیان گردانیدند در باب او گفته اند

تدبیر کرد: کادیک که کوشک بسوجن اونی که صی کوشک یرازمادا بلوجن
تا که اکابر طبرستان در میان آمده بنیاد صالح نهادند اصفهید گفت
که کیکاوس فرزند منست مردم اورا برین داشتند میان ما صالح است بشرط
آنکه بگوید که باو درین سخن که بود کیکاوس حکایت فخرالدوله گرشاسف
و بنیاد مخالفت بشرح اعلام کرد

اصفهید فرستاد که از سر کدورت برخاستم و تجدید عهد کرد و حشم جمع
کردد متوجه دیلمان شد بساحل دریا بنفشه گون ایشان را با همدیگر ملاقات
افتاد و کدورت بصفا مبدل شد و استندار قبول کرد که فخرالدوله گرشاسف
بعهد منست من اورا از قلعه جهینه زیر آرم اصفهید اورا باشکر و آلات و
استمداد حرب مدد کرد و با اتفاق روی بقلعه جهینه آوردند بیابان قلعه شدند
استندار اورا آواز داد که ای گرشاسف یقین بدان که من بیچند مرتبه از تو
بیشتر و بیشترم من بدین معنی با اصفهید بسر بردم تو نیز هم نبری بحرمت بیرون
آی تا ترا عفو کنم و امان دهم و اگر نه این کوه بادریا فرمایم برد و بکلیا بکمان
آتش دوزنم و تهدید و وعید فخرالدوله گرشاسف را از قلعه زیر آورد بعد از
آن میان استندار و اصفهید هر چه تماعتی بود تا اصفهید شاه غازی رستم در سنه
آمان و خمسمین و خمسمائه بعات نقرس وفات یافت و مردم طبرستان بر پسرش
علاء الدوله حسن بیعت کردند و بوقت آنکه شاه غازی رستم از علاءالدوله حسن
رنجیده بود او را از املاک محروم داشته سبب هزیمت از رویان در آن
یکسال استندار کیکاوس باو دوستی پیوسته بود و قاصد میفرستاد و میان ایشان
عهد و میثاق بود چون علاءالدوله بعد از پدر حا کم شد آن صداقت و اخلاص
با استندار زباده گردانید و از الیسه رود تا بکنش املاک مهری را که استندار
به بیست و چهار هزار دینار بضمان داشت جمله را بدو بخشید و رود بست را
بدو مسام داشت و در عهد او ایشانرا جز موافقت و اتحاد نبودى چون علاءالدوله
در گنشت اردشیر قایم مقام و حا کم طبرستان بود استندار کیکاوس را پدر
خواندی و بی رای و مشورت و فرمان او کاری نکردى تا آورده اند که مؤید

اینکه که امیر خراسان بود و در عهد اصفهید رستم و اصفهید حسن تعرض طبرستان میکرد چون وفات علاء الدوله معلوم کرد با لشکر خراسان آهنگ مازندران کرد و سلطان شاه را با امرا و حشم خواریزم بیاورد و بسیاری رسید ملک اردشیر از آرم بادل شد سلطان شاه و مؤید رسول فرستادند پیش اردشیر که اگر بدرت مرده است من دختری بتو میدهم و برای تو شمشیر زنم الا بیرون تیشه زمین میباید دادن ملک اردشیر گفت که جواب این سخن استندار کیکاوس را میباید گفت استندار حاضر شد و قاصد را گفت که سخن ادا کن چون قاصد سخن ادا کرد کیکاوس گفت که مؤید را بغوی که تو می بنداری که مائرك ندیده ایم یا این مردم همانند که تو همیشه با ایشان در عهد علاء الدوله حسن مصاف کردی آن مردی صاحب تهور بود مردم از صحبت او نفور بودند امروز این مرد نوجوانست و بمطا و مکارم اخلاق دلاء همه طبرستان صید کرده است هیچ آفریده بجان با او مضایقه نمی کنند بخرمت باز کرد و با خراسان رو و اگر نه مرا کیکاوس استندار گویند بخدایی که با پنجاه هزار مرد گیل و دیلم همیشه آیم و ترا با تو باز نمایم این مردم آن وقت دیگر بودند و امروز دیگرند هیچ پادشاهی بجنف با ما بر نیامد امروز از سیاه کیلان تادهستان تمامت ملوک و امرا و اصفهیدان بکد دل شده اند و دل و جان بر متابعت ولا و مطاوعت هواء این مرد نموده سخن من بشنو و بعزت باز کرد و الا من بیایی با سواران گیل و دیلم بنو میرسم اکنون مردانه باش قاصد باز گشت و پیغام استندار بگفت مؤید با فردا کوچ کرد و تا از تیشه بدر گرفت فرود نیامد

فی الجمله مدتی میان ایشان بر همین منوال بگذشت بود ملک اردشیر با سلطان سعید تنگش بن ایل ارسلان خویشی کرد و دخترش را با مادر از خواریزم بسیاری آورد بروتقی که تادنیابود مثل آن سعد کسی نشان نداد و ملک اردشیر را قوت و حشمت ببفرود مبارز الدین ارجاسف را که پسر فخر الدوله گرشاسف بود با اسفهلاری آمل باز گشت و او را با استندار که ورت بود

سبب قضیه قاعه جهنیه که شرح داده شد و در همسرا یکی استندار بنشست و همه روزه مجادله و مکاوجه میکردند و استندار شکایت پیش اردشیر میفرستاد اردشیر بجواب شافی مبالغت نکرد تا میان ایشان وحشت پدید آمد تا روزی استندار کیکاوس در بارگاه بنشست و بزرگان رویان و دیلمان و کیلان

را بخواند مثل شروانشاه خور دادند ورزمیو زمانبوند و لخته زن بنیخان و صعلوك گیلان و با ایشان مشورت کرد که ملک مازندران مردی جوانست و سلطان متصل ازجاسف را که سپهدار اوست چون از آن سرحد فراغت یافت سرحد ما فرستاد تا طمع درخانه ساکند و شکایت او مفرستیم التماس نمیکند و جوابی شایسته نمیفرستد رای شمداران باب چیست و درین حال او را پسری بود جستان نام که در استنداران مثل او مردی بسواری و لیک نفسی و پاك اعتقادی کسی دیگر نبود پیش پدر بیای ایستاد بود و این سخن می شنید بزرگان چون این سخن بشنیدند گفتند که ماهمه بندگان تویم و امروز چند سال است که تو ما را ولی نعمتی و ما و پدران ما از تو جاه و مرتبه یافتیم ما با اصفه شاه غازی رستم که دیو از آتش فتنه او میگریخت و زخم شمشیر او را اثرها در عراق و خراسان تا صد سال دیگر باقی خواهد ماند بفرمان تو ان کردیم که دیدی امروز بحمدالله حشم و حشمت و زای و رویت و سن و سال و همت و نعمت تو بیشتر است بهره روی نهی یاری بر آن مصروف گردانی ما جان و مال و خان و مان برای تو فدا کنیم و اشارت و فرمان ترا مطیع و منقاد باشیم استندار بریشان ثنا گفت و همه را باز گردانید چون خواب شد پسر خود جستان را بخواند و گفت که سخن معارف و اکابر شنیدی گفت آری گفت دانم که باد دربروت و غرور دردماغ گرفته باشی که ما را بندگان شایسته هستند ایشانرا من از تو بهتر شناسم آنچه ایشان گفتند از برای مصاحبت و بازار خویش گفتند تا مرا با ملک مازندران خلاف باندید آید و ایشان از گردن من مرکبی خوش رفتار سازند و تحکیماء بی وجه و نازهاء بی اندازه با میان آوردند پسر گفت پس صلاح چیست گفت اگر من ملک اردشیر را بردیش خود گیرم و این ریش دراز خود را گره زده بدست او دهم اولیتر میدانم از آنکه تحکم و تسلط اتباع خود بمنم که این جماعت اند همیشه عاقلانرا نظر بر عواقب امور باشد و در هیچ مهمی مرد دانا بحد و کرمی نباید کرد استندار مردی پیر و روزگار یافته بود دانست که سخن امرا و اکابر را غرضی در پیش است که آن خلاف مصاحبت اوست بسخن احاد با پادشاهی که بچند پدر خویش و همسرایه و دوست بوده باشد بزبان آوردن روا نباشد کار هاء جوانان از سر رویه و فکر نبود الا پیر چون تجارب امور کرده باشد قادر تا مل و قریه جهت نماید

آن کار را اختیار نکند اگر اونیز بهمان نوع گرمی قیام کردی از آنجا فتنها تولد کرده آتش آن فتنه باعقاب او برسدی چندانکه ملک اردشیر از سر غرور جوانی و اعجاب سلطنت درشتی میکرد استندار از سر کفایت پیری و درایت تجارب رفق و مدارا مینمود تا بعد از شش ماه جستان با سرای آخرت نقل کرد و ازو پسری یکساله که آب الملوک است بازماند کیکاوس را جهان روشن تارک شد و در مصیبت پسر جزعها نمود و عنان صبر از دست بداد ملک اردشیر بخط خود تزیین نامه بنوشت و عزالدین کرشاسف را که از اعظم معارف طبرستان بود تا اتمام اصفهبدان رویان فرستاد و با آن عزا موافقت کرد و در آن باب بسی مروت بجای آورد و استندار را بصداقت و موافقت و استمال و دل گرمی مستظهر گردانید استندار را هم از آن معنی تسلی خاطر باید آمد بوقت مراجعت این بزرگان عزالدین کرشاسف را گفت که خداوند ملک الملوک را بگوی که من و پدران من ازین خانه را بهیشتی و استظهار شما داشتیم اکنون مرا فرزندی ناماند جزاین طفل او را بنو سیردم اگر بماند چنانکه خداوندان کنند وجدان تو کردند دختری را بنام این فرزند باز کن تاروان من از تو خشنود باشد این سخن را بر ملک اردشیر عرضه کردند قبول کرد که بوقت مدتی این تمنا را وفا کند و فرزندی را نامزد از کرد استندار خوشدل و خشنود گشت اما در مصیبت پسر رنجور شد و ضعف بر ضعف بیفزود تا در سنه ستین و و خمسماه باشکرگاه فنا پیوست **والله اعلم بالصواب**

استندار هزار اسب

بن شهر یوش برادر زاده کیکاوس بود مردی اسفاهی و مردانه بود و دو عهد او در خراسان و عراق مثل او بسواری و کمانداری کسی نبود بعد از کیکاوس مردم برو بیعت کردند و او را پادشاه گردانید برادری داشت امیر جلیل نام او را با پیش ملک اردشیر فرستاد تمامت املاک که در تصرف گزشتگان او بود مسام داشت هزار اسب حاکم رویان گشت و از جوانب خاص و عام مطیع گشتند و بیش ازین استندار کیکاوس همه روز با ملاحد خصومت بودی و یک روز از اسب بزیر نیامدی و در هیچ طرف که بدو منسوب بود زهره هیچ ملحد نبود که بنشیند هزار اسب آن سنت را افعال نمود و باندک زمان پیش رئیس

ملاحده فرستاد و با او صالح کرد و بملاحدان استظهارطایید و بیشتر قلاع باتصرف ایشان داد و باخوبستن صورت بست که از جوانب فارغ شوم و وقت خود را بعیش بسر برم و بیشتر اوقات بشرب و ملاحی و تهتك مشغول میبود رز میور مانمیوند را یسری بود آنرا بگرفت و بکشت و شروانشاه خور داو ند را برادری بود آنرا نیز هم بقتل آورد این دویزرك ازو برگردیدند و بیش ملك اردشیر آمدند و تقریر کردند که هزار اسب باملاحده نرساخت و قصد ما کرد اگر ملك برینمعنی رضا دهد ملاحدان بوسیله او در مازندران راه یابند و خال آن باخاص و عام عاید کردد ملك اردشیر را این سخن مقبول افتاد این بزرگانرا استمالت داده پیش خود بداشت و شخصی را ازا کابر پیش هزار اسب فرستاد و بنصیحت و گفت هزار اسب را بگوی که کار هاء تو نه بروفق مصاحت است دست از تهور و بی خویشتنی بازدار و کودکی مکن که بعاقبت جز ندامت حاصلی دیگر نداری

نیت

جوان سبك سر بود خویش كام سبك سر سبك تر در افتد بدام
هزار اسب نصیحت قبول نکرد و بموضع غرور و مقام خویشتن بینی
باستاد و کار بجایی رسانید که تمامت معارف و اعیان و امراء رویان و دیلمان
اورا فرو گذاشتند بملك اردشیر بیوستند مثل عین الدوله سیاه و امیر ارسلان و
طارطق و سنجر و تمامت امراء ترك و تازیك يك روز به پیش شاه اردشیر
آمدند و باشاه مبارزالدین ازجاسف بقصد هزار اسب با این بزرگان یارگشت
واز ملك اردشیر دستوری حاصل کرده تا حدود دیلمان تاختن کردند و جمله
رویان اسفاهی را که ازو آزرده بودند تمامت را بیچاره با نواحی آمل و
بعضی را باشهر آوردند و ولایت را خراب گردانیدند

هزار اسب بآنتی چند معدود و دیگرگیلی باستاد و در نواحی آمل
همه شب خرابی میکرد چنانکه مردم از دست او بستهوه آمدند ملك اردشیر
بمقاتیز حشم جمع کرد و با چهار ده هزار ترك و تاجيك و یایی روی رویان
نهاده چون بناتل رسید خبر آوردند استندار هزار اسب بخواجك لشکر آراسته
استاده است ملك اردشیر روی بدونهاد و بیشتر نشان و عام خود بفرستاد مردم
رویان از استندار هزار اسب آزرده بودند و با او یکدل نه بن جنگ و مصاف

روی بهزیمت نهادند و بسیار خلق کشته و اسیر شده اند هزار اسب با کجور رفت و ملك اردشیر بسیا ورود گذار خیمه زد و دو روز آنجا مقام ساخت مردم رویان بیکبار یش او آمدند و اتفاق کرده با ملك بکجور رفتند و خرابی کردند ملك اردشیر از کجور بگور شهر درآمد و سه روز مقام کرد و از آنجا بکلار شد استندار هزار اسب تنها ماند چاره ندید جز آنکه بکلانه راد شد و بمایند یناه جست و زمستان رسیده بود ملك باز گشت و با آمل آمد و سیدی بزرک از گیلان آمده بود حسیب و نسیم نامش الداعی الی الحق الرضاء بن الهادی ملك او را اعزاز کرد و نقابت و علم داد و دیامان که از آن کیا بزرک بود بدو داد و او را بدانطرف فرستاد سید بس فاضل و عالم و شجاع و متدین بود با مردم طریق عدل و انصاف پیش گرفت و اقامت دین و شریعت بجای می آورد و احیاء مات اسلام میفرمود مردم بیکبار هزار اسب را باز گذاشته بسید می پیوستند عاقبت استندار هزار اسب تاختن بر سر سید آورد سید نافل یاتی چند نشسته بود بدست استندار گرفتار شد در ساعت شهیدش گردانیدند

ملك اردشیر ازین حال تافته شد و سوگند خورد که نیا را مد تابعوض سید هزار اسب بگشود و از ساری با مل آمد و پنجاه منجنیق راست کرد و بدوش مردم آمد بکجور آورد

استندار یناه با قلعه و لیج داد چه عیال او در آنجا بودند و با ملاحده در ساخته بود و تمامت قلاع بادست ایشان داده ملك ما را هزاران از آنجا بیایان قلعه نور شد و کوتوال قلعه در آن وقت ابوالفارس کور بود چون چوبهاء منجنیق راست کردند ابوالفارس بنداشت که یل می سازند تا بقلعه در آیند قاصدی پیش ملك فرستاد که اگر آنچه درین قلعه است بمن بخشی من قلعه باز سپارم ملك قبول کرد و عهد نبشته بفرستاد کوتوال قلعه بدست باز داد ملك کوتوال خود در قلعه بنشاند و از آنجا بیایان ناحو رفت و بعد از هشت روز آن قلعه بگشود و از آنجا با ولیج آمد و قلعه را حصار داد هم در روز سیصد مرد را از آن ملك استندار هزار اسب و نوکران تبر بردند ملك اردشیر ولیج را بگذاشت و با کلار رفت استندار هزار اسب از ولایت و ملك نومید شد و او برادر بیرون آمده باری رفتند ملك اردشیر باز بای و تنکا رفت و آن دو قلعه را مستخلص گردانید و مردم آن ولایت را مطیع کرد

حاجی شاه خسرو نام امیری را از امرای ایزاباد در آنجا بنیابت دادید آورد و بازگشت و در رویان هزبرالدین خورشید را حاکم گردانید و باساری رفت استندار هزار اسب و برادر بهمدان رفته بسلطان طغرل و اتابك محمد پیوستند و تمنا کردند که ملك و خانه او از ملك مازندران بازستاند اتابك یکی را از خواص خود عزالدین نام پیش ملك اردشیر فرستاد بحسب مصاحبت چه سلاطین را یا اصفهبدان مازندران خویشی بود و خواتین اصفهبدان بنات سلاطین بوده اند ملك اردشیر قاصدا احترام کرد و خدمت نمود و جواب داد که استندار هزار اسب را اگر در طبرستان خانه داری باید او را با من بیایند ساخت اگر اشارت سلطان باشد هر ناحیت که از آن بهتر باشد در مازندران من باستندار دهم الا رویان بدو دادن صلاح نیست زیرا که ما را با ملاحده دشمنی قدیم است و او با ملاحده اتفاق کرده است قاصد بازگشت و پیغام بحضرت سلطان باز نمود سلطان فرمود که راست میگوید بی استصواب و رضاء ملك مازندران در طبرستان حکومت و خانه داری نباید کردن استندار هزار اسب از سلطان نوعیدگشت و باری آمد والی ری از قبل سلطان امیر سراج الدین قایمان بود استندار دختر سراج الدین را در نکاح آورد و ازو التماس مدد کرد قایمان امیری را نامش ابوبکر دراز گوش نامزد کرد تا او را مدد کرده برویان برد ابوبکر لشکر کشیده برویان آمد ملك مازندران برای هزبرالدین خورشید لشکر فرستاد تا جنگ گردند و هزیمت بر دراز گوش افتاد او را تا بدر ری نمیتوانید و شعرا درین باب شعرها گفته اند در تهجین لشکر استندار هزار اسب و برادر مدتی در ری ماندند و باز بنیان بکجور آمدند خواستند که با مردم آن ولایت در سازند ممکن نبود چه مردم از بد سیرتی او متغیر شده بودند هزار اسب گفت که من این زحمت تا چند کشم و تحکم اهل رویان تا کی بینم ملك مازندران خویش و مخدوم منست اگر بر من جور کند به باشد که من غصه رعایا خود خورم روزی ملك اردشیر بمقام تیز حاضر بود منهی در آمد که استندار بر در حاضر شد ملك را خوش آمد و ترجیب تمام واجب شمرد بعد از سه روز قاصد رسید که امیر جلیل برادر استندار در کجور بمات خنای فرمان یافت هزار اسب خلاف عادت ملوک بی خویشنی کرد و کلاه از سر بینداخت و در خال نشست و رسم عزا در پیش گرفت ملك اردشیر تمامت معارف و اکابر را بعزا پیش او

فرستاد و بعد از سه روز بخود برادر سرای هزار اسب حاضر شد اما از اسب بزر نیامد هزار اسب ازین حکایت در حجاب شد اندیشه کرد که غیبت کند و صورت این حال در حرکات و سکنت او بادی آمد معارف طبرستان پیش ملک اردشیر آمده اتفاق کردند که صلاح در آن جمله است که هزار اسب را باز دارند تا قلاع کوهستانها باز سیار و ملک اردشیر گفت که بی امانتی کردن مبارک نباشد هزبرالدین خورشید همه اکابر را با خود یار کرد و با اتفاق سعایت کرده هزار اسب را بگرفتند و بیایان قلع و لج آوردند و کوتوال را آواز دادند که قلع بازده اگر نه هزار اسب را هلاک کنیم کوتوال جواب داد که پادشاه من وقتی بود که در دست شما گرفتار نبود اکنون که بدین حال رسیده هر چه خواهید با او کنید و جنگ پیوست درین میانه عم پسری را از آن هزبرالدین خورشید تیری بر سینه آمد و هلاک شد هزبرالدین بی استصواب ملک بعوض خون پسر عم خود بفرمود تا بر فور هزار اسب را هلاک کردند و این در سنه ست و ثمانین و خمسمائه بود ملک اردشیر ازین سبب بر هزبرالدین متغیر شد معارف و اعیان تعزیر کردند که ملک سوگند خورده بود که بعوض سید رضا بن هادی او را نکشد این را بعوض خون علوی بر باید گرفت و درین وقت پسر جستان در ری بود ملک اردشیر بری فرستاده برای او معلمی نیک بادی کرد تا او را ادب و مکارم اخلاقی در آموزش و بداند چه با کیکاوس قبول کرده بود وفات نمود و در تمامت رویان و دیلمان پاشا علی نامی را که برادر زاده مبارز الدین ارجاسف بود والی گردانید چندانیکه ازین مکر جستان بترعرع شباب رسید و مراهق شد بفرستاد و او را با ادبیش بنال آوردند و حسن حاجی باج کبیر را بماملی آن طرف معین کرد و گفت خواست که زرین کمر را که خدا سازد و ملک تسایم او کند رز میور مانیوندینهان باجمله مردم رویان بیعت کرد و گفت که این کودک با ملک اردشیر بیعت کند و باستهظار او قوی حال شود و با همان کند که هزار اسب کرد و هزار اسب او را کشته بود

فی الجمله مردم رویان اتفاق کرده بیستون نامی که پسر نا مادر مجهول بود که ذکرش رفت و دعوی کردی که از قبیله استداران است و ایشان او را قبول نگردندی اختیار کردند و برو بیعت کردد بنال آمدند و

حسن حاجی باج گیر را بکشتند و نایب زرینکمر را در حال سر بریدن و پاشا علی را که والی رویان بود بزویین زده هلاک کردند و باتفاق بکجور رفته بیستون را بیادشاهی نشاندند این خبر بجلاوسک بملک اردشیر رسانیدند لشکر جمع کرده برویان آمد و بسیاری را از فضول بکشت رزمیور بادوسه کس در پیشه گریخت لشکو در آنجا رفتند وزن و فرزند او بفارت آوردند اونیز بعد از چند روز بسرت نادانی خود بمرد بیستون باولایت ملحد رفت بخرقان او را ملاحده باخود نگرفتند و پیش ملک اردشیر فرستادند که هرجانرا بما ارزانی دار تا ملک بیستون را گرفته باتوسپارم مفک اردشیر گفت که او کیست در همه جهان که من از برای خون آن مجهول ناشناخته کلوخی ملحد دهم بایبود و نابود اوالفتات نمایم استنداران که او بنده ایشان است با آنک قرب هزار سال است که حاکم و خانه دار بوده اند بی رضا و صوابدید من ملک نتوانستند خورد او را چه محل که زنده است بامرد ملاحده چون جواب بشنیدند او را پنهان میداشتند و بعد از آن احوال او معلوم نشد ملک اردشیر برادر زاده از آن خورد که نام او زرینکمر بود و دادوی او را مستظهر گردانیده ولایت بدو داد و ایالت آن طرف بدو مفوض گشت و ملک موروث بدو مقرر گشت و بمرتبه آبا و اجداد خود رسید تا در سنه عشر و ستمائه فرمان یافت

استندار بیستون

بن زرینکمر مردی مهیب و صاحب تمکین بود و در میان ماوک استندار هیچکس بدین عهد که برو نزدیک بود بشوکه و رجولیت مثل او نبودند و یک روز از سلاح و برک و استعداد حرب خالی نبود

و در زمان او ماوک گیلان بنابر آنکه ملک اردشیر بن الحسن بجوار حق پیوسته بود وضعی در ماوک مازندران بادید آمده بود دست بر آورده بودند و خواستند که دیالام را بانصرف خود گیرند استندار بیستون بمقاومت برخاست و همه روز بقتال و جهال مشغول بود و چند نوبت لشکر گیلانرا هزیمت کرده تا سیاه گیلان در پی بدوانید و هیچ شب در شهر هاء گیلان از ترس استندار ایمن نتوانستند خفتن و اگر در شب پادر روز آواز طبل بر آمدی مردم بترسیدند و فریاد بر آوردندی که اینک رستم داریان آمده اند تا بقهر و غلبه در گیلان

رفت و در جیفل مدتی قرار گرفت و هر چند در امکان گنجید با حکام آنطرف از قهر و غلبه و اذلال ایشان بجای آورد بمقاببت طوعاً او کرها بر آنچه رضاعاً بود سازگاری نمود تا برویان باز آمد و کله استدار او را خوانند گویند سبب آنکه پیوسته خود از سر جدا نکردی موی سرش کم شده بود تاشنیده اند که دریزم نیز که حاضر بود سلاح تمام بر خود کرده بود تاریخ وفات پدرش تاریخ جالوس اوست در پادشاهی و در سنه عشرين و ستمائه فرمان حق در ورسید مدت استیلاش دسسال بود والله اعلم

استندار فخرالدوله ناماور بیستون

چون قضاء حق در بیستون رسید ناماور استندار در مقام پدر قرار گرفت حال آنکه استندار بیستون با مردم ولایت بقهر و غلبه زندگانی کرده بود و با وجود آنکه هیبت و صلابت بیستون در دلها خاص و عام اثرها نموده بود در مدت حیوة او هیچ تدبیر ممکن نبود که با او بکنند بهلاز وفات او جرأة نموده بر ترمرد و عصیان اقدام نمودند و از طرف ملاحظه با ایشان سخن در آمدند تا در رویان ملاحظه را مجال بادید آمد و درین وقت کسان سلاطین در مازندران تمکین یافتند و ماوگ باوند سبب آنکه ابورضا حسین بن محمد بن ابی‌رضاء العاوی الیما مطیری غدیری بدان شنیعی روا داشت و کفران نعمت پشت بر حقوق ایادی معمم و مخدوم خویش کرد و با ملک معظم نصیرالدوله شمس‌الملوک شاه غازی رستم بن اردشیر بن الحسن ناجوانمردی کرده در چهارم شوال سنه ست و ستمائه آن شاهزاده نوجوان را بغدر شهید گردانید از آن سبب آن اقتدار و تمکین که آل باوند را بود کمتر شد و باستقلال حکم نتوانستند کردن بناچار با سلاطین طریقی مطاوعت شمرده از قبل حضرت سلطان در مازندران ایالت میکردند و کسان سلطان همیشه در مازندران میبودند و بهر سال بقدر مال و معاملات ادا میکردند

فی الجمله استندار نام‌آور از آن ولایت و اهالی او نومید گشته چاره ندید جز آنکه کار سازی و استعداد سفر راست کرد و روی به حضرت خوارزم نهاد و مدت یکسال ملازم درگاه خاصه سلطان جلال‌الدین محمد بود تا از آنجا با حصول مقاصد بابواع سیور غامیشتی و عاطفت مخصوص گشته مراجعت

کرد و از لشکر خراسان اند هزار مرد باجند تن از امرا از برای اونا مزد کردند تا اورا برستمدار و رویان آوردند و در قطم و استیصال طایفه که با او بر طریق اعیان میرفتند هیچ دقیقه مهمل نگذاشت و مال معین کرده سال بسال از حضرت نوکران می آمدند و موعود می ستاندند و استندار را تمکین تمام حاصل شد و همه در عهد او اندک زمان بر نیامد که دولت سلاطین خوارزم بنهایه رسید و چنانکه عادت تصاریف زمان و طبیعت دوران و ملوان است خللی بر روزگار آن دودمان راه یافت و آن همه تمکین و انبساط و انقباض باندک زمان بیاد انقطاع و انقراض برفت و دولت جنگیز خانی کار با عنان آسمان رسید و دست تسلط خاندانهای قدیم را بقید مذلت فرو بست و اعلام پادشاهی و ریایات شهریاری آل جنگیزخان باطراف شرق خافق گشت و از بنی اعیان سلاطین عهد یکی از جمله معارف روی بهزیمت بساحل نهاده بدین طرف افتاد تا آرتیمی که لایق پادشاهان باشد استندار ناموران او را استقبال کرده چند بشرایف خدمت قیام نمود و بعد از چند روز صبح بعیش مشغول بودند پادشاه زاده اورا بانواع مکرمت و امتعه گرانمایه و اقمشه نفیس که آن را در جهان نظیر نباشد مخصوص گردانید استندار بدان قناعت نکرد و پیغام داد که یکی را از بنات بنکاح بدو دهد پادشاه زاده را با آن که بر طبیعت گران بود چون باضطرار گرفتار شد خواهری را بنکاح بدو داد و اورا از آن زن اسکندر نام پسری حاصل شد و استندار ناماور مدت بیست سال استیلا داشت برویان و تمام دیالام تا حدود گیلان تا درسته اربعین و ستمائه فرمان حق درو رسید سرش حسام الدوله اردشیر که فرزند مهین او بود قائم مقام او شد و ولایت را مدتی چند چنان ضبط کرده اند که استندار اردشیر در حدود دیلمان حاکم بود و برادرش استندر از طرف نازل و آن حوالی نشستی و منبری که در جامع کدیر نهاده است نام اسکندر بن ناماور بر آنجا ثبت کرده اند تاریخش صد و دو سال است این اسکندرست و درین ایام احوال ملوک باوند درمازندران نظام پذیرفت بعد از آنکه روزی چند اگر چه پادشاه بوده اند الا باستقلال نبودند بلکه باسظهار سلاطین نشسته بودند خود عادت روزگار بر بنحوب است که اصحاب ترفع از خطر انخفاض ایمن نباشند چه انحطاط در پی ارتفاع و ترح در عقب فرج بودن روزگار را قانونی

مقنن ست قابوس بن وشمگیر را ایاتی چند باشد درین باب در وقتی که در
مملکت او وهنی با دید آمده بود و او را بدان معنی تعبیر میکردند و هی هذ
قل للذی بعروف الدهر غیرنی هل عاند الدهر الا من له خطر
اما ترى البحر تعلو فوق جیف و تستقر باعلی قعره الدرد
وفی السماء نجوم مالها عدد ولیس یکسف الا الشمس والقمر

و ملک معظم حسام الدوله اردشیر کینخواز بن شهریار بن کینخواز بن
رستم بن داراء بن شهریار که پنجمین پدرست از آن ملک اردشیر بن الحسن
در مسند مملکت موروث با استقلال قرار گرفت و دارالملک ملوک مازندران
پیش ازین سازی بودی این اردشیر مقام و دارالملک در آمل ساخت و این
خانه که در قراکلاته الی بومنا هذا مقر ملوک بود و ایوان و بارگاه براب
جوی هرمز ساخته ملک اردشیر عمارت کرد وقتی در آنجا تفرج میکردم در
تصویر کهنه و نقش دیوار بخط طومار قصیده مطول از گفته سراج الدین قمری
نیشته بود ملمع مطالعش این بود

وصل العبد الی مقدم کسری الثاني ملک العادل ذی العزّة والبرهان
بأساطیر الجود علی الکاشح والبالان صادق الوعد فلا یخلف کالخوان
اردشیر آتش پر دل که که بخشش و جنک نگذارد اثر از هستی دریا و نهنگ
آنکه بهرام فلک روی سوی گور نهد چون وی از کیش برادر بگنج خدنگ
و این اصفهبد کینخواز و ملک اردشیر بن الحسن عم پسران یکدیگر
بودند و پنجمین پدر ایشان حسام الدوله شهریار است که او را اب السلاطین
خواندندی زیرا که سلطان السلاطین ملکشاه پیش او پدر بنشستی دافعی شاعر
گوبد

بیت

هم ملک خواندهم پدر سلطان عرش در جهان کرداری باور از من نامه سلطان نگر
بر جهان و بر زرگان جهان تا روز حشر شهریار قان سرخاب را فرمان نگر
و جایی دیگر هم او گوبد

داند ملک از قدر ترا داور کیتی خواند پدر از فخر ترا خسرو عالم
و چون شاه غازی رستم را بنذر هلاک کردند خوارش را با اصفهبد
شهریار بن کینخواز در وجود آمد پس این کینخواز که پدر اردشیر است
دختر زاده ملک اردشیر بن الحسن است و اردشیر بن کینخواز خواهرزاده خداوند

علاء الدین محمد است فی الجمله استنداران عصر را با ملوک دیگر باره پیوند و
وفاق اتفاق افتاد و امور ممالک از طرفین با نظام بود و الله اعلم

باب ششم

درین مدت صد سال احوال ایشان کمایش بوده اند بعضی آن
برسیل ایجاز و اجمال گفته

استندار شهر اکیم بن ناماور

او مردی بزرگ و جلیل القدر بود و روزگار مملکت او موجب فراغ
همگان چون در سنه اربعین و ستمائه استندار اردشیر بن ناماور فرمان یافت
در همان تاریخ استندار شهر اکیم بیادشاهی ملک موروث خود قرار گرفت و
با مردم بسیرت عدل و انصاف زندگانی میکرد و مدت سی و یکسال در ملک
قرار داشت و بسی وقایع پس پشت انداخت و او را با ملوک کیلان بواسطه ملک
نزاع بود و ملوک کیلان در پی آن بودند که دیالم را با آن نواحی از دست
او بدر برند و بر ساحل دریا از حد کیلان محاربت میکردند و استندار شهر اکیم
را طاقت مقاومت نبود معسکر را باز میگذاشت و بی آمد و لشکر کیلان در عقب
می آمدند و جنگ میکردند تا چون بکنار نمک آب رود رسید تبات نمود اهل
کیلان چند روز حرب کردند و استندار شهر اکیم را از آنجا زایل نتوانستند
کردن تا عاقبت از آنجا حد ملک او نهاده باز گشتند و در ایام ملک او بعد از
آنکه یازده سال متمکن بود بیادشاهی آل چنگز خان بر منکوقا آن قرار
گرفته بود سلاطین شرف مقهور حکم و منقاد امر او گشته کیتوقا نوین را
بخراسان فرستادند بجهت استخلاص قلاع ملاحده کیتوقا امیری صاحب رای بود
هر جا که قلعه و حصاری بود بفرمود تا کرد بر کرد آن دیوار و خندق
ساختند و لشکر گران در آنجا بنشانند این جماعت درمان نشسته بودند و مایحتاج
ایشان از اطراف بدیشان می بیوست و اصحاب قلاع در قلعه به تنگ آمدند و
بیرون نتوانستند آمدن تا بدین تدبیر باندک زمان تمامت قلعه را بکشد و
مستخاص گردانید مگر قلعه کرد کوه و تون و قاین و الموت که بماند و آنرا لشکر
و حصار میدادند که در عقب هلاکو خان با شارت منکو خان از آب بگذشت و
براه گذر قلعه آن و قاین بکشد و چندان برده از آن ملاحده بیاد که هم

خراسان از آن برگشت و برگرد کوه آمد و لشکری کران آنجا بداشت تا حصار می دادند و او بیامد و بنفس خود در حقیض قلعه الموت نزول فرمود و رئیس اسماعیه در آن وقت کیا محمد بن الحسن بود که ایشان او را القایم بامر الله خواندندی در آن نزدیکی یکی از پسران او را کشته بود پسرش رکن الدین خورشاه بجای او نشسته بود و او کودک بی تجربه و استعداد و سلطان الحکما نصیر الملة والدین الطوسی رحمه الله وزیر پدرش بود او را بهر و غلبه برده بودند و باز داشته تا که از و علم و حکمت آموزند و خواجه نصیر الدین ظاهراً با ایشان موافقت می نمود و در باطن در استیصال ایشان سعی میکرد خورشاه با خواجه مشورت کرد که با این شخص چه تدبیر کنیم خواجه فرمود که از طریق علم هیئت و نجوم صلاح در آن می بینم که ترا با این شخص جنگ کردن روانیست صلاح در آنست که از قلعه بزر رویم و او را به بینم که مارا با این پادشاه هیچ دستی و قوتی نخواهد بود فی الجمله یک روز جنگ کردند و پیش هلاکو فرستادند که صالح میکنم هولاکو عهد و امان فرمود خورشاه با خواجه نصیر الدین و اشرف قوم خود بزر آمدند در حال فرمود تا او را بند بر نهاده پیش منکو خان فرستادند بدانجا نارسیده در راه خورشاه را بکشتند و ذخایر و خزاین و اموال چندین ساله بیاد بی دانی خورشاه برفت و قلعه را خراب کردند و حرم و اولاد را بغارت برده آیه **فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ** بروخواندند و خواجه نصیر الدین را از برای فضل و دانست و آنکه در عهده جهان او را بفضل نظایر نبود استمال داده پیتن خود باز داشت دوا بر مشیر گردانید و بی رای و صوابدید او کاری نکردی پس هولاکو حان متوجه بغداد گشت غرض آنکه قلعه کرد کوه را تابعه آفاقا حصار میدادند و از اطراف ممالك مملوك و حکام بفرمان قآن نوبت فینوبت میرفتند و اینجا حصار و قلعه می دادند و دوسال و سه سال آنجا بکوج دادن مشغول بودند تا از حضرت پادشاه فرمان آمد که مملوك استندار و مازندران بچریک بیایان قلعه کرد کوه روند و در آن وقت ملك شمس المملوك محمد بن اردشیر ملك مازندران بود و با استندار شهر اکیم خویشی کرده یکی از فرزندان استندار بامزد او شده بود و میان ایشان نسبت مصاهرت پادید آمده شمس المملوك مازندران و استندار شهر اکیم هر دو بفرمان قآن بیایان کرد کوه حاضر بودند قنار را فصلی ربیع بود و در رویان شاعری طبری زبان

بود که اورا قطب رویانی خواندندی در رویان قصیده ترجمه بتدبیر زبان طبری
انتشا کرد و در آنجا صفت بهاء و وصف شکارگاه بهاء رویان که میان او و
استندار معهود بود یاد کرد بحیثیتی که بدان مزیدی درنگند آن قصیده در
طبرستان شهرتی تمام دارد و مطلعش این که

بیت

داووده ورش جای شمای شیم وایی کرد بناروشکروهار مجیردیم
و مقطعش این که

بیت

ها کیر کرده کویی دربر یو ونیرنک یا بهل انداج که بینه او یکی سنک
فی الجمله مهنی این ترجمه را با ایبانی که دروست از وصف بهار
وصف حمید و شکار و مدح ملک استندار در آن مقام بروخواند استندار را غرور
حکم در دماغ بود و مدتی در غربت زحمت کشیده هواء ملک و ولایت زغرور
یادشاهی اورا بر آن داشت که بر فور سوار گشت و بی اجازت قآن ندر موسم
و میباد روی بولایت خود نهاد ملک شمس الملوك را ازین حال خار شد او خود
مردی جوان و صاحب تهور بود شنید که استندار که پدر سبی اوست برفت
غرور جوانی و تهور مملکت و دست وفاق استندار دامن و دلش گرفت و خیال و
فکر عواقب از دماغش بدر برد و بی مشاورت وزرا و نواب بر نشست شبهنگام
استندار نزول کردن ملک مازندران بدو پیوسته بود و باندک ایام بمازندران
رسیدند و بمراد دل خود بعیش و شاد کامی مشغول شدند و در آن بهار و تابستان
اوقات خود را بخرمی و خود کامی بگذرانیدند خبر بحضرت قآن رسید که
ملک مازندران ورستمدار ترمذ و عصیان نموده باغی شدند و پشت بر چریک داده
امیری را از امراء بزرگ غازان بهادر نام زد کرده بمازندران فرستاد تا لشگری
گراں بمازندران در آمد و بآمل برود بار باقلی بران نزول کرد شمس الملوك
غیبت نمود اکابر و اعیان مازندران در بند آن بودند که آتش این فتنه را
نشانند میسر نشد تا بدان انجامید که تمامت مازندران و رستمدار قصد کرد
که غارت کند و برده و اسیر ببرد استندار شهر اسکیم با اکابر و اعیان دولت
خویش درین باب مشورت کرده همه اورا بدان داشتند که او نیز غیبت کند
استندار بعد از تدبیر و تفکر بسیار گفت که ملک مازندران مردی جوان و

غافل است و این کار باختیار او نبود چون من از جریرک بیرون آمدم او نیز بواسطه موافقت من روی بدین طرف نهاد و او را در اینجا گناهی نیست اگر گناه کارم من روا دار نیستم که بواسطه من ملک و ولایت ملک مازندران خراب شود و چندین هزار مسلمان در زحمت گرفتار شوند من بادیوان میروم که نفس هلاک گردد به باشد که چندین هزار نفس و مال و تاراج شود و بانی چند بر نشست و بآمل بادیوان حاضر شد میرغازان بهادر او را بانواع استمال و اعطاف مخصوص گردانید و از حضرت قآن احکام تجدید حاصل کرد تا برکت با کرد کوه و ارجاسف لال نام مکارچ را در درون قلعه کرد کوه فرستاد تا بکار دزنی قلعه دار کرد کوه را بکشت و سراو از قلعه بشیو انداخت و قلعه کرد کوه بگرفت و بدین واسطه باز بمطاعت پادشاهانه بنواخت و دلاری او مخصوص شد

غازان بهادر او را بانواع استمال و اعطاف مخصوص گردانید ملک شمس الملوک نیز بعد از آن بادیوان حاضر شد و از حضرت اعلاء قآن برای ایشان بتجدید احکام حاصل کرده هر یکی بمقر ملک قرار گرفتند امیر غازان بهادر زمستان در آمل بناند و قانون ولایت مازندران و استندار را ضبط کرد و الله اعلم

حکایت

گویند که اصیل الدین ابوالمکارم بن محمود الکاتب در آن عصر جوان بود و از قبل دیوان استیفاء کاتب جزئیات به نیابت صدر دیوان او بود غازان بهادر را مسخره بود صکه صدور و اکابر و حکام را بر در دیوان اتعال دادی و هر کس ازو خایف بودند و با همه بندگان مزاح و بازی اهانت کردی مگر با اصیل الدین که هر گاه که او را بدیدی ترحیب و احترام واجب شمردی و مراعات تمام نمودی خاطر امیر غازان بهادر با ایشمنی افتاد روزی برملا ازو سؤال کرد که چونست که با همه کس مزاح و اهانت میکنی مگر با این خواجه زاده گفت زیرا که او مردی بزرگ است امیر فرمود که او ازین بزرگان که حاضر اند بزرگتر است مسخره گفت آری امیر گفت از چه سبب گفت زیرا که این بزرگان هر کس در حق من انعام دو دینار یا پنج دینار کرده اند و این مرد مرا بیک دفعه صد دینار بخشیده است امیر

فرمود که اصیل الدین را حاضر کنند و ازو سبب این معنی سؤال کرد خواجه دعایی لایق بگفت امیر اعظم را معلوم باید بود که دنیا جز برای دو چیز نشاید

یکی آنکه بکسی دهند که دستشان گیرد و **دوم** آنکه بکسی دهند که با ایشان نگیرد اگر نه فایده ازین جمع مال و حاصل از ادخار منازل چیست مالی که بدو وقایه عرض و حفظ ناموس نکند چه خاک راه و چه از مال و ازین نوع فصلی برخواند امیر غازان فرمود که این مرد با این همه کفایت و حمیت و مروت و صاحب عرضی که هست لایق این مقدار منصب نیست که دارد چه پایگاه مرد باید بر مقدار مروت و همت او باشد در حال فرمود تا برای او منشور وزارت و اشراف دیوان مازندران بنوشند در مسند صدور و اکابر اورا بالاتر از همه جای دادند و روز بروز مرتبه او درمیزد بود و این حکایت اگرچه اینجا در خورد نبود و الا سبب آنکه در ضمن این رفعت مرتبه از باب همت عالی و جلالت قدر اصحاب مروت مندرج است درین مقام ایراد کرده شد بزرگان گفته اند که آدمی بهمت و مقامی رسد که آنرا مقام ملکی گویند

آدمی بر حسب همت خویش افزاید هر چه اندیشه دران بندد چندان گردد
وما البرء الا حیت یجعل نفسه وانی لها بین السما کین جاعل
ار همت بلند توان رفت بر فلک معنی آن براق که گویند همتست

فی الجملة ملك مازندران و استندار شهرا کیم را مدتی چند با همدیگر وفاق و یکدلی و نسبت مصاهرت و پدر فرزندی بود تا در سه تالت ستین و ستمائه ملك شمس الملوك بدیوان رفت و باردوی اعظم بخضرت ابا قباخان بیوست امرا و وزرا بعد از آنکه مقصود او حاصل کرده بودند و پرلیخ و احکام و تشریف و سیورغال سلطان ارزانی داشته در صولت و تهور او نگاه کردند چه مردی بهادر و مردانه بود و نیز با امرا و وزرا و اکابر درگاه التفات فرمود و مدت یکماه در اردو خیمه و بارگاه راست کرد بعیش و عشرت مشغول بود و ملتفت هیچ آفریده نشد امرا و وزرا بخضرت عرضه داشتند که این مرد بزرگست و اصل و نسب بزرگ دارد و ولایت حصین و منبع امروز در اردو و این همه تهور و بی التفاتی می کند فردا

که با ولایت خود رود اگر تبرد و عصیان کند و از غرور از فرمان قان دور شود تدبیر آن بد شواری انجامد سخن غمازان مقبول افتاد شمس -- الملوک بشهر بند باز داشتند و امیری از امراء درگاه قتلغ بوقانام بمازندران و رستمدر فرستاده استندار شهر اکیم را طلب داشتند تا باردو برند استندار روی پنهان کرد و ایلچی را ندید و پیغامها درشت میفرستاد نالشکرگران از ترك و تازبك برستمداری و رویان رفتند و غارت و تاخت و تاراج کردند و اسیر و برده بردند چنانکه هرگز در رستمدر مثل آن خرابی و غارت کسی نکرده بود چون خبر عصیان استندار باردو رسید بر فور شمس الملوک را هلاک کردند

امیر علی ^{رحم} شاعر بمرثیه ترجیع بند بطبری گوید مطامش این که خوشاد دل آزای چل توییینی کربای که تو بر کسی آرد دل خوشینی
بعد از آن برادرش علاء الدوله علی حاکم مازندران شد و خانه اش که فرزندان استندار بود تصرف نمود و بعد از چهار ماه فرمان حق درو رسید و برادر زاده اش ملک تاج الدوله یزدجرد بن شهریار ملک مازندران شد با تمکین تمام و بعد از مدت حمل اردشیر نام یسری در وجود آمد از آن علاء الدوله و قتل شمس الملوک و غارت استندار و وفات علاء الدوله هر سه در سنه ثلث و ستین و ستمائه بود و استندار شهر اکیم در ملک رستمدر برقرار حکومت میکردند و مطیع درگاه قان شد تا در سنه احدی و سبعین و ستمائه وفات یافت و الله اعلم بحاله

استندار فخر الدوله ناماور شهر اکیم

الملقب بشاه غازی بعد از ملک شهر اکیم استندار شاه غازی حاکم ولایت بود و قایم مقام پدر مردی صاحب رای و رؤیت بود و بانواع خصال حمیده آراسته مکارم اخلاق او دستور اکابر زمان و ملوک دوران و قانون رأی صائب و نتیجه فکر و رؤیت او مقتدای خاص و عام بوده و هر چه در هرباب کرده است و از نیت بعمل آورده و از قوت بفعل پیوسته الی یومنا هذا بر همان موجب مجری و ممضی مانده برادران که معاصر او بوده اند بحسن کفایت خویش ایشانرا بنوعی مراعات میفرمود که در میانه ایشان حرفی بادید

نیامد مدت سی سال بعد از پدر بماند و با خلائق وضع و شریف بحسن معاشرت و بین مصاحبت روزگار میگذرانید تا زبردت آن محبت و هواداری و مودت و ولاء او در دلها مردم از خاص و عام چلی کرده بود و هیچ آفریده کاین من کان با او راه مخالفت نسپردند و از قبل اردو بزرگ پیوسته بتشریف و نواخت مخصوص و مکرم بود و در ایام او ملک معظم تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر بن کیخسرو در مازندران حاکم و پادشاه بود با تمکین که بعد از ملک اردشیر ماضی هیچکس را در مازندران مثل او نبود تا حدی که خداوندی بتری بودی حسن و ادی کل نام تنها يك نفس پیاده مال و املاک مازندران از خند و تیشه دشت و گوه تالایشه رود تحصیل میکرد و بدرگاه می آورد در زمان او در شهر آمل و نواحی هفتاد پاره مدرسه عامر و یرکار بود و جهت معین کار ایامه و سادات در عصر او بنظام بود و ادارات او سال بدیشان میرسید میان استندار شاه غازی و ملک تاج الدوله وفاق و هر چه تمامتر و خوشی و مصاهرت ثابت پسر ملک تاج الدوله شمس الملوك نام خواهرزاده ملک شاه غازی استندار بود بعد از سی سال که بروقی تمام زندگانی کرد در سنه احدی و سبعمائه وفات یافت و ازو اسکندر نام پسری باز ماند و او جد مادری ملوك زمان ماست عزت انصار هم

استندار شاه کیخسرو بن شهرایکیم

بعد از برادرش ملک شاه غازی او حاکم و ولایت دار بود و برادرش ارغش مطیع فرمان او می بود اوقاتش بکامرانی و شادکامی میگذشت و از ازدواج و اولاد متمتع چنان شنیده ام که فرزندان او از ذکور و اناث دارج و باقی در عهد او قریب (۱) نفر بوده اند بعضی مردم بیشتر ازین نیز شنیده ام و درین باب مبالغه کرده اند و العبد فی ذلک علی الراوی

اگر بصورت واقع درین معنی خلاقی باشد و استبعاد توان کردن الا بآبشار معنی بتوان گفت که از اولاد او حق سبحانه و تعالی اشخاصی چند پدید کرد که هر يك ازیشان بمعنی برابر صد مرد بلکه صد هزار مرد باشند چنانکه گفته اند عالمی دريك قبا و لشکری دريك بدن
لیس علی الله بمستحکم ان یجمع العالم فی واحد

اگر باین اعتبار کسی گوید که ازو صد هزار فرزند حاصل شد هیچ غریب و عجیب نباشد مدت یازده سال بعد از برادر در ولایت داری کام دل بیافت و در سنه اثنی عشر و سیمائه بدان جهان شتافت

بعد ازو شمس الملوک محمد قائم مقام او شد و او مردی عادل و مرضی السیره بود و بانواع خصال رضیه و خلال مرضیه آراسته و بفنون اوصاف حمیده و صنوف اخلاق پسندیده محلی و مزین و روزگار بزرگوارش مستغرق آبادی و انعام و افاضت چود و اکرام و باخاص و عام طریق عدل و داد سپرده و نقش تعدی و عدوان از صفحه ایام مملکت سترده و بیشتر اوقات بطاعت داری و حق گذاری حضرت باری جل و تعالی میگذرانید و دست از تعرض مسا کین و ضعفا و محایج (۱) فقرا باز داشتند و در ایام دولت او کار فقرا و مشایخ و ارباب عفت و اصحاب حرف و عمام و مردم صلاح پیشه رونقی تمام داشت و بازار طایفه کوشه نشینان و زمره دین داران و رفقه خدا پرستان را رواجی حاصل و در ممالک او خانقاهها و مشاهد متبرکه رویان معمور و بر آنجا مزیدها میفرمود و دیبها و اقطاع وقف میکرد و این طایفه را از عوارض مسلم میداشت و ببرحمت و عاطفت با مردم زندگانی میکرد تا همکنان دل و جان و خاطر و روان موقوف و لا و مصروف بردعا و تناء او میداشتند و ادخار ذکر جمیل را در دنیا و اجر حزیل در آخری بر همه مهیات ترجیح میداد و در اکتساب ثواب آخرت سعی بلیغ میفرمود تا ذکر جمیل و نامی نیک او را استمداد حاصل شد و دایما بصحبت علما و زهاد و زیارت مشایخ و اولاد راجب بود و بهر وقت زیارت بقاع و خیر تیمن و تبرک نمودی و در حیات پدر در وقتی که پدرش رنجور بود چند کس را از متمدنان که پدر و آباء ایشان در دل عداوت و کینه ثابت بود از میان برداشت تا آن معنی استراحت خاطر پدر گشت و نیز شاه کیخسرو با ملک مازندران نصیر الدوله شهریار بن یزدجرد خویشی کرده بود و قرابت مصاهره مجدد گردانیده چون بایام شمس الملوک رسید در عصر او ملک معظم رکن الدوله شاه کیخسرو ملک مازندران بود شمس الملوک تجدید قرابت کرد و هر یکی از ایشان صهر یکدیگر و خال فرزندان یکدیگر بوده اند و باهم طریق یکدلی و وفای سپرده مدت پنج سال بعد شمس الملوک محمد بعد از پدر بایالت

رویان و حکومت آن طرف مشغول بود تا در سنه سبع عشر و سبعمائه فرمان حق در رسید و از جام **کل نفسی ذائقه الموت** شربت فنا بچشید برادرش نصیرالدوله شهریار بعد از او حاکم و قایم مقام او شد و او مردی مردانه و قاهر بود در ضبط امور یگانه آفاق شجاعت و صولت او بحدی بود که هیچ آفریده را حساب نگرفتی و گردن سروران ملک را بقهر و غلبه مالک گشت و از تاجر و تکبیری که داشت بهیچ وقت متوجه اردو نشد و از اصحاب دیوان حساسی نگرفت و شب و روز از لشکر کشیدن و ترتیب عساکر و تحصیل استعداد جیوش نیاسودی و اموال و خزاین بسیار جمع کرد و ولایت کلارستان را در هیچ عهدی چنان معمور نبود که در عهد او در کوکوخانه و سرای ساخته بود و شهر و بازار همه روزه بنیاد کرده و از موضع مجتمع اکابر و معسکر ارباب مفاخر گشته بود و از جوانب مردم روی بدان طرف نهاده و بیشتر اوقات لشکر کشیده با طرف گیلان و گرجیان و دیلمان و شکور نهضت میفرمود دوسه نوبت باشکور رفت و حربها کرد و ولایت دیلمان و گرجیان تا نیمجان با تصرف او دیوان خود گرفت و در عهد او در مازندران ملک اعظم رکن الدوله شاه کیخسرو بن یزدجرد بن شهریار ملک بود و امیر بزرگ مؤمن از اکابر و معتبران اردو بود و مازندران در عراق ملک بود و بیشتر اوقات میان ایشان خصومت و بیکار بودی ملک شاه کیخسرو خانه و فرزندان را که خواهرزادگان نصیرالدوله شهریار بودند با کلارستان آورد و ایشان هر دو با یکدیگر با اتفاق باستادند ملک شاه کیخسرو بیک چند باستظهار دیوان و احکام اردو بزرگ با امیر مؤمن میکوشید چون بدان معنی با او بر نیامد از آن سبب که امیر مؤمن در اردو بحضورت پادشاه اولجا تیو خدا بنده سلطان محمد اعتباری تمام داشت و پسرش امیر متغشاه در مردی و بهادری یگانه بود و پدر از اردو احکام حاصل کرده فرستادی و پسر در مازندران بزور بازو اتر بروی گردانیدی

ملک مازندران را جز اسفاهی گری چاره نماند با ملک نصیر الدوله شهریار در ساخت و از او مدد طلبید و چند نوبت او را بالشکر کران بمازندران آورد نصیرالدوله شهریار هرگاه که آمدی منصور و معظم بودی بک نوبت با لشکری کران در لیتکوه براه با همین کلاته این هر دو ملک را با متغشاه مؤمن و امراء دیگر جنگ اتفاق افتاد و بسیاری از امراء ترک و اکابر مازندران که

بامتلاشاه مؤمن یکی بودند کشته شدند و نصرت نصیرالدوله شهریار را بود و جنک یاسمن کلانه درمازندران شهرتی تمام دارد هم ملک مازندران اورا بمدد آورده تا باول کنار رفتاند و جمعی را از کتاب و جلال که مخالفت ملک مازندران بودند و با او بخلاف و شقاق برخاسته باز مالیده و تاختها کرده که میان شاه کیخسرو و ملک نصیرالدوله شهریار بود و در هیچ عهدی میان ماوک نبوده باشد تا حدی که در نوبت آخر امیر مؤمن بخود بمازندران آمده بود و استیلاء تمام یافته ملک شاه کیخسرو طاقت مقاومت نداشت متوجه اردوشد قضا را امیر تابش چوبانی بامارت خراسان نام زد شد از اردو بخراسان می آمد باول منزل خراسان ملک بدو رسید و با نواب در ساخته قبولات بسیار کرد و از آن جمله قبول کرد یکی آن بود که گفت آمد چه که شهریار هرگز هیچ امیری را از امراء ترک ندیده بود و به حکومی تن در نمیداد تا عاقبت امیر تابش بامل آمد و در میدان رودبار باقلی زان نزول فرمود و شاه کیخسرو در جان ایستاده سعی کرد تا نصیرالدوله شهریار اعتماد بروفاق او و نظر بر مصلحت ملک مازندران بدیوان آمد تا تارتیمی و رونقی که در آن عهد هیچ تازیکی را مثل آن دست نداد تا لش اورا با انواع اعزاز و اکرام تا قی فرمود و آن زمستان در آمل بماند و امیر مؤمن ازین سبب ضعیف حال شد و نصیرالدوله شهریار با عزتی و مرتبتی تمام با ولایت خود آمد و روز بروز اعلام حشمت او رفیع تر و اساس مملکت او حصین تر و منیع تر بود و اکابر ولایت مطیع فرمان متابع امر و نهی او شده مدت هشت سال برین نوال روزگار بگذرانید تا غرور ملک و جنون شباب اورا بدان داشت که از صلت رحم باز داشت و با برادر مهین خود ملک ناج الدوله زیار طریق مخالفت پیش گرفت و قطع را بصلت و عفت را بر لطف اختیار کرد و بمال و خزاین و عساکر فریفته گشت در مقام نخوت و خود بینی و عجب و کبر و منی باخبرین درجه از مساعد مملکت رسید و عواقب امورا بجشم بصیرت ندید تا هم بدین واسطه از آنجا که در حساب او نبود و در سنه خمس و عشرين و سبعمائه بمقام ایواجین بی حربی و زدوگیری کشته شد

مبادا کس بزور خویش مغرور که مغروری کلاه از سر کند دور

واز محله وجود و شهرستان بقا بدروازه کل من علیها فان بیرون
رفت و بمالمن فنا پیوست و البقاء الله تعالی روز قبل نصیرالدوله بمینها

فصل

در مبدء ملك تاج الدوله زیار بود مملکت رویان برقرار گرفت و روزگار مساعده کرد تا برادر دل ممکن گشت عزالدوله نام برادری دیگر بود باو طریق مخالف پیش گرفت و بار دو اعظم رفته از سلطان وقت مدد طلبید و بزود و گیر بر خاست چون سعادت و دولت از کارخانه قضا و قدر برای ملك تاج الدوله نامزد شده بود باو زیان آمد و باندك زمانی تلف شد و روز بروز رونق و جمعیت ملك تاج الدوله ازدیاد می پذیرفت و کسانی که دردل با ایشان نفاق داشتند و طریق فساد می ورزیدند همه بتیغ او هلاک شدند و جریان امور ملك بر مقتضای ارادت او و منوال دلخواه میبود و حشمت ممالك روز بروز افزود خائف صدق خود ملك اعظم جلال الدوله اسکندر عز نصره را در کلارستان بمملکت ثابت گردانید و باستقلال در ملك او را قرارداد و در امور ممالك برای و رؤیت او استیضای جست و از جوانب فارغ و آسوده میبود و در ایام دولت او مردم رستمدار و رویان در عین جمعیت و استراحت بوده اند و در سیاست رعایا و تدبیر ملك و ضبط ولایت و راستی و رستگاری درین قریب هیچ ملكی نيك تاج الدوله نرسید مدت ده سال بدین منوال روزگار بگذرانید و در سنه اربع و ثلثین و سیمعمائه بمقام کدیر باجل مسماء خود برسید و بقا باولاد کرام و ابناء عظام خویش عزت انصار هم بگذاشت و نوبت پادشاهی بملك اسلام خسرو زمان ملك ملوك رویان ملك جلال الدوله اسکندر عزت انصاره سپرد چون درین تاریخ که یاد کرده شد ملك اسلام عزت انصاره بایالت رستمدار و رویان مستقل گشت و پادشاهی آن نواحی از فضل ربانی و قضاء آسمانی باستبداد حضرت دولت پناه او را دست داد برادرش ملك معظم فخر ملوك العجم شاد و شهریار رویان ملك فخر الدوله شاه غازی عزت انصاره را در مملکت نازل رستاق مستبد گردانید و بشت هریکی از ایشان به بشتی دیگر قوی گشت احوال ممالك رویان نظام پذیرفت و ایام دولت ایشان تاریخ روزگار و اوقات بزرگوار ایشان فهرست ایام و اعتبار شهر و سنین و اعوام گشت و روز بروز عرصه مملکت عریض تر میبود و بساط سعادت بسط تر میبود و هر روز قواعد آن دولت تشبیدی و معافدان سعادت را تمهیدی می افزود تا بعد از اندك روزگار کلین دولت

بیار آمد و غنچه ملک بمدد محبوب نسیم صبا مساعدت قدر وقضا دهن تمکین بگشود و آفتاب دولت آل استندار از حجاب سحاب نواری روی نمود و وجود بر جود ملک معظم وارث ملک جم شرف الدوله کستم عز نصره از محل صباء قدم در طور عنفوان شباب نهاد و در عقب آن نهال وجود ملک معظم اعدل ملوک عالم سعد الدوله طوس زید قدرت نشو و نما یافت مبنی مملکت باین چهاررکن قوی استحکام یافت و مساعد مملکت را ازین چهار اسبم بسطی و شوکتی بادید آمد هر استعدادی که برای جهاننداری و پادشاهی در کارخانه غیب ذخیره کرده بودند درین اشخاص شریف بظهور پیوست تا اگر گویم که درین قرن انسانیۀ مطلقا برین ملوک عزت انصار هم ختم است بجای خود باشد هر یکی را از ایشان اسگر گویند که مستعد حکومت اقامی یا لایق پناه گاه اسلامی اند دروغ نگفته باشند بلکه ذات شریف ایشان علی حده در تحصیل اسباب سلطنت و ضبط امور مملکت و فکری صایب و رای و رویه ابی اند نه در خورد ایالت طرفی یا حکومت ولایتی

ایزد تعالی رتبه جاد و جلال این ملوک را دم بدم در ترقی دارد و از عین الکمال مصو و محفوظ بالنبی و آله اجمعین

در تاریخ سنه ست اربعین و سبعمائه روز شنبه بیست و یکم ذی الحجه بنیاد عمارت قلعه کجور و شهر کجور را از نو نهاده شد بواسطه آنکه عمارت قدیم که کرده بودند بکلی خراب شده بود و منکوب گشته و خرابی این شهر کجور بسبب دولت آل جنگیز خان بود که قتل بسیار کرده بودند و در تاریخ سنه اربعین و ثلثین و سبعمائه که وفات ملک تاج الدوله اتفاق افتاد بعد از چند ماه ملک شرف الملوک در مازندران فرمان حق یافت و ملک سعید شهید فخر الدوله حسن غفر الله ذویه بمالکی مازندران مستقر گشت و هنوز سال بر نیامده بود که سلطان سعید ظل الله فی الارض سلطان ابوسعید بهادر خان نور الله ضریحه از عالم فنا رحلت کرده تاج و تخت پادشاهی را بدرود کرد و دولت آل جنگیز خان در ممالک ایران بانقطاع پیوست و از حدود آب جیحون تا در مصر و اقضاء شام بعد از آنکه مدت هشتاد سال مملکت گشته چون باغ ارم خوب و خرم و چون حرم کسمه آسوده و ایمن بود چون قارورد بر روی آب متزلزل و چون خاشه برد ریخته باد مشوش گشت و احوال سلطنت خال ناپذیر گشت از

گاه وصول موکب هلاکو خان در بغداد که سنه ست و خمسين و ستمائه بود تاوقت وفات سلطان ابوسعید مدت هشتاد سال تمام بود و درین مدت ملک ایران از تیرض اهل ضلال فارغ و آسوده خاصه در ایام سلطنت غازان خان و اولجایتو خدا بنده و ابوسعید بهادر خان درین سه عهد کسی چگونگی نشان دهد که امور ملک ایران تاچه حال مضبوط افتاده بود که با ظهور فاریابی در باب این چنین روزگاری گفته است

آرام یافت در حرم امن وحش و طیر و اسودد گشت در کنف عدل انس و جان کردون فرو گشاده گمند از میان تیغ و ایام برکشوده زده از گردن کمان ملکی چنین مسخر و حکمی چنین مطاع دیر ست تا نداد فلك کسی نشان تا بواسطه فوت ذات شریف سلطان ابو سعید آهسته آهسته منعکس گشت دامن بخوف و عدل بجور و فراخ بشغل و عمارت بتخریب مبدل شد قال الله تعالی و تلك الايام نداولها بین الناس امراء دولت بعد از وفات سلطان بهم برآمدند و هر کسی بایات طرفی و حکومت ولایتی موسوم شده و در آن میانه چنین زلزله ها و خراب گشت و مورت نص لولا السلطان لاكل الناس بعضهم بعضا بظهور پیوست و ماوک ولایت و طرف داران بخودی خود در ملک استقلال یافتند

ملك اعظم جلال الدوله اسکندر عزت انصاره بعلت آنکه ملك مورو خود را که اباعن جد بمیراث یافته بود مضبوط گردانید و امور آن ملك را با نظام آورد در تحصیل مالکی که در جوار او بود سعی فرمود و باتفاق اخوان که هر یکی برفك سلطنت ملکی و بر سریر مملکت شاهی اند نصهرم الله و اعانهم در بسیط و امتداد ذراع اساس ملك را بذریع ارتفاع رسانیده بقاع کوهستانها را باهتمام دیوان خود آورد از حد قزوین تا سمنان و مازندران باهتمام دیوان خود آورده و آن ملك را که در تصرف چندین کس از امرا و کابر و اعیان عصر از ترك و تازیك بود با تصرف گرفت و از آنجا به بیابان رفته آنچه متصل کوهستان بود از اعمال ری متصرف شد تا امروز تمامت ری و قزوین بنسبت باحشم رستمذاری مثل کدیر و فیروز آباد است و از قزوین مال معاملات بستاند و در آن نواحی عمارات و قلاع بادیید آوردند و حصنها

حصین ساختند و قصبها و قریاء آنها را بر اولاد اعزه و امراء لشکر و پهلوانان درگاه بخش کردند و در نفس کجور که در قدیم الایام شهر بود و بدور ایام خراب شده باز بتجدید شهر و بازار و عمارات و قلعه بنیاد کرد و آن بقعه را دارالملک ساخت

اکنون باید که وقایع و حالاتی که در ایام دولت و عهد ایالت ابن ملوک واقع شد علی حده مشغول گردیم و بقدر وقوف یاد کنیم انشاء الله تعالی وحده

ذکر واقعه امیر مسعود سر بدار

و توجه او به جانب مازندران و رستم دار و هلاک او در رویان
بر سیل اجمال و اختصار

چون در تاریخ سنه اربع و ثلثین سلطان سعید ابو سعید بهادر خان که خاتم سلاطین و از دودمان چنگیز خان در ایران زمین پادشاه آخرین بود از سرای فنا رحلت کرد و تاج و تخت موروث و مکسب را وداع فرمود و الحق هیچ پادشاهی را در هیچ قرنی از افران این یمن و برکت نبرد که او را چه در ایام دولت او اطراف ممالک خانی درامن و رفاهیت بوده اند و دست متغایان از عفا و مساکین کوتاه و گریه و میش در یک مقام با هم آرام داشتند نه قوی ۱۰ بر عرض و مال ضعیف امید طمع و نه ضعیف را برای تلف نفس و سلب اصوات او تیری بیم و هراس زبان روزگار دم بدم با آن پادشاه کامکار و ساسان اندام و عقدا درین نوع خطاب میکرد که

بدولت تو چنان بمر است پشت زمین که خان در شکم مادرند پنداری گویا سرت عزت را جلت قدرته و علت کلمته در ایجاد سلطانان مغول و اخراج طایفه ترک از عدم بوجود متصرف او بود چه از آن روز که سایه مرحمت او از روی زمین مفقود گشت و آفتاب عاطفت او در سحاب عدم متواری ماند اطراف عالم از عرب و عجم بهم برآمد و یک روز بلکه یک ساعت ایرانیان را نفسی خوش بر نیامد و دمی بی‌الهی بر نکشیدند و هنوز دایره ازفته در التهاب و اشتعال و کوی ملک در هبوط و وبال مانده است

قل اضطباری وانی لازمی فرجا یارب هی لنا من امرنا رشدنا
غرض از آنکه بعد از وفات او اطراف ممالک ایران بهم برآمد و

هر کس از گوشه دستی بر آوردند و سری بر کشیدند و بای از اندازه کلیم خود بیرون بردند و اطراف ممالك را بقدر استعداد خود بدست فرو گرفتند و از آنجمله در خراسان امیر مسعود سردار در شهر سبزوار فرا جست و در قتل برادر خود یحیوان عبدالرزاق که مبداء این کار و افتتاح خروج و سرداری او کرده بود اقدام نمود و باینی چند ممدود عهد و میثاق کرده اولاً شهر سبزوار بدست فرو گرفت و قلعه و حصار ساخت و متمکن بنشست و در آن وقت پادشاه طغا تیمور بساطنت و پادشاهی آنطرف موسوم شده بود و خطبه و سکه در خراسان بنام او میکردند و جمعی از قوم چتر که از اشرار طایفه اترک بوده اند با او موافق بوده پادشاه بدیشان مستظهر بود و در خراسان بدسیرتی آغاز نهادند و ظالم و تعدی از حد بیرون بردند و از وزراء قدیم و اکابر خراسان علاء الدین محمد در آن ملك تمکینی تمام داشت و از سیاست پادشاه و محاب دیوان این و آسوده بهره دست میرسید تقصیر نمیکردند و عرصه خراسان بر رعایا تنگ شد و سوسیتی آغاز نهادند و عرض و اموال و حرم مساکین و خصوص طایفه تازیان در معرض تلف ماند و مردم بستوه آمده بودند و در بها که اسفاهی و برنا پیشه و عیاری بود متوجه امیر مسعود گشتند و دست نواب خراسان از سبزوار بر بستند چنانکه بقدر تمکین حاصل کردند و از شیر بیرون آمدند و بر سر امراء ترک و معتزبان ترك تاختن میبردند و اشرار و نقایس بسیار جمع کرده لشکری آراسته گردانیدند و بهر طرف که مدیگتر بود متوجه میشدند و مردانگی مینمودند

بنا بر آنکه امیر مسعود در میان نوکران و اصحاب خود را همچو یکی ازیشان میداشت و در تصرف اموال خود را بر دیگران تفصیل نمی نهاد و با حاکم طریقه صلاح و سداد و راستی می برزید نوکران بجان از او باز نمی ماندند و بهر طرف که میفرمود مظفر و منصور بود تاجند نوبت با امراء اترک که در آن نواحی بودند مثل ارغونشاه و برادران و غیرهم حرب کردند ظفر او را بود و ذکر آن وقایع عالی حده از تطویلی خالی نباشد و يك نوبت که بعد از آن بلاد خراسان از حدود جام و باخرز تا حد مازندران او را مسام شد با ملک معین الدین حسین هروی اتفاق ملاقات افتاد و مدت سه شب و روز میان ایشان

مصاف قائم بود تا در آن میان ایشان شیخ حسن جویری را که شیخ و مقتدای خراسانیان بود و امیر مسعود مرید و معتقد و طوع فرمان او بود بقتل آوردند و از آن سبب هزیمت برین طایفه افتاد و از کسانی که در آن واقعه حاضر بودند شنیده ام که در آن مصاف هفت هزار نفس اوجانبین کشته بر آمدند و العبد علی الراوی

امیر مسعود از آنجا بضرورت مراجعت مکرده بی توقف رهی بحد مازندران نهاد و بپادشاه طغا تیمور جنگ پیوست و باندک زمان مغول را بشکست و شیخ علی کاون را که پیراهن طغا تیمور بود بقتل آورد و بیشتر امر او خواقین را اسیر گرفت و طغا تیمور از آنجا گریخته تابستان بلاد قصران پناه داد و ملوک رستمدار عزت انصار هم و ملک سعید فخرالدوله شاه مازندران طالب تراه یکدیگر باتفاق او را در آن مقام مستظهر گردانید و امیر مسعود در پی علاءالدین محمد بود تا در قاعه کلین او را بدست آورده بقتل آورد

فی الجمله ملک خراسان از در هرات تا کرکان و استرآباد امیر مسعود را مسام گشت و تماعت قومس را گرفته در هر شهری از شهر ها و آن طرف نایی کافی و سرداری بزرگ تعیین کرد و از استرآباد نبشته به مازندران فرستاد و باو که این طرف را بهر نوع از وعد و وعید میخواست که مطیع خود گردد و همت بر استخلاص این طرف معروف میداشت و قصا د پایی می آمدند و از وصول موکب امیر مسعود اخبار می کردند تردوی در اهالی مازندران از آن سبب بادید آمد کیا جمال احمد جمال که در مازندران جملة الملک بود و مردی بزرگ و پیر و کار دیده و کرم و سرد روزگار چشیده و بسی وقایع در ملت عمر پس پشت انداخته و برای صایب و تدبیر و رؤیت بارها امور ممالک مازندران ساخته و در طبرستان گذشت از ملوک و سلاطین هیچ امیری و بزرگی بغلو همت و اصابت رای و ثبات دل و تدبیر امور و ضبط کارها بدو نرسد از بیم آنکه نباد آنکه اگر این شخص برسبیل تسلط بدین ملک در آید طریقه انتقام پیش گیرد و آن معنی که موجب خرابی مازندران باشد عزم کرد که با امیر مسعود پیوندد .

از شاه مازندران اجازت حاصل کرده با برادر زادگان خود کیا حاج

الدین و کیا جلال باستراباد بامیر مسعود پیوست امیر مسعود با او بخلاق پیش آمد و بانواع مکرمت اورا مخصوص گردانید و بر فور عزیمت آمل مصمم کرد کیاران در پیش استاده طوعاً و کرهاً لشکر بسیاری آمد و قاصد بملوک فرستاد که ملاقات کجا خواهد بود ملک فخرالدوله مشورت و صواب بدید با یش ملک اعظم جلال الدوله عز نصره آورد بعد از تدبیر بسیار جز بحرب و مقاومت صلاح ندیدند با همدیگر عهد و میثاق بسته که بجان و مال و حشم و ملک و ولایت از همدیگر باز نمانند و بدفع دشمن قیام نمایند و از اطراف راهها را محافظت فرمودند امیر مسعود در ساری بعضی از خراسانیان را باز داشت و بنوروز از آنجا بحوالی پیوست ملک مرحوم فخرالدوله اکابر و اعیان و قضاة و ائمه و سادات اهل را به بنیابت و اقامت در آمل رخصت داد و او با نو کران و اسفاهیان حشم و خانه برگرفت و از آمل غیبت فرمود

امیر مسعود هجدهم ذی قعدة سنة ثانی و اربعین و سیمانه به آمل درآمد **الله اکبر** آن چه روزی بود که در صحرای بوران رایت او خافق کشت اند هزار مرد طرار از ترك و تازیك همه با سلاح تمام و پوش مکمل و اسبان قار و استعداد حرب که هیچ کمتر کتابچی بی استعداد و آلات و عده تمام نبوده اند کوبی نص قرآن آنجا که میفرماید **یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ازضعت و ترضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری** برای اهل آمل عبارت از آن روز بود و از جوی هر گذشته در خانه ملک نزول فرمود و شب درآمدن را آن يك مجله را که قرا کلاته خوانند کرد بر کرد از هرختان و درهء خانها سدی ساختند و آدمی و مراکب بهم متصل مقام گرفتند که الا در موضع راه نبودی که کسی در آنجا از امراء لشکر تعیین کرد که چه مقدار دیوار بر آرند و خانه و سرای را قلعه حصین سازند تا بکمتر از سه روز آن بنا تمام شد و شرفها بنهادند ملوک رستمدار عزت انصار هم بسرحد ملک خود نزول فرمودند و بموافقت ملک مازندران دم بدم یش او نهادند و وعید میفرستادند و نو کران در حوالی اهل دست بردها مینمودند و بر سر لشکریان و اسبان تاختها میبردند و يك دم از قتل نفوس و نهب مراکب خالی نبودند و شبها بر سر ایشان

درآمدند و بدانچه دست میرسید هیچ تقصیر نمیکردند و کیا جمال الدین احمد جلال جوی دید که اهل خراسان از صواب دید او بیرون شدند و کارها بی مشاورت او میکنند دانست که اختیار از دست رفته است بیای بیس ملک و اقارب خود میفرستاد که شما در مردانگی بکوشید و ناموس مازندران نگاه دارید و بسبب آنکه من در دست اهل خراسان گرفتارم دست از تعرض ایشان باز مدارید که ایشان ترسیدند من مردی پیرم عمر و روزگار خود گذرانیده اگر من تلف شوم و مازندران بناموس بماند بهتر از آن باشد که بمذلت و اهانت تن فرادهید و نظر بمصالح يك نفس چندین نفوس در ذل و هوان گرفتار شوند بزرگان ولایت از دور و نزدیک با آنکه بعضی را با بعضی خصومت بود همه اتفاق يك کلمه شدند و بقیض فضل ربانی میان دلیات آفاقی بادید آمد و الفت دلیا دلیل نصرت اهل مازندران گشت **قوله تعالی هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین و الی بین قلوبهم و انفق ما فی الارض جمیعاً ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الی بینهم** و اتفاق از در همیشه تا حد کیلان يك دل شده بمقاومت اهل خراسان دل بر کار نهادند چون امیر مسعود از دست برد اهالی ولایت و وفای ایشان با یکدیگر خبردار شد هیبت این طایفه بدو نشست و فکری که در اوایل میبایست کرد تا در ورطه هلاک نیفتد در اواخر پیش گرفت خود ندانست که بیشه طبرستان عربین شیران با چنگال و مکمن هزیران با کرز و کوبال است اگر چه در کثام سبع باسانی در آیند الا مخرج بدست خواری انجامد و اگر چه باول بحیله دشمن را چون یلنک مجال دهند بنوبت دوم چون شیر زیان کمینی بکشایند از نماز شام تا وقت سحر مردان کار آوازها بر آوردندی که ای مردم خراسان بیای خود بدام آمدید بآمدن مجال دادیم اگر مرید بیرون روید شما را چه احتیاج بقامه و حصار کردن است از آرزو که از خندق همیشه قدم درین بیشه نهادید شما در قلمه گرفتارید مردی آنست که از این قلمه بیرون برید کوه و دریا ولایت همه لشکر جرار است هیچ غریبی درین مقام نیامد و اما بقدر برنخواست که فرو نشست و ازین نوع تهدید و وعید می گفتند تا در آن میان امیر مسعود مظهر کشته کیا جمال الدین احمد جلال و برادرزادگان را بشهر

بند باز داشتند و تدبیر خلاص خود میکرد و از کبار آن التماس نمود که اورا از آمل بدر برند و امیر علی بن هوفون که از امراء هزاره یکی او بود با لشکر خود ازو مفارقت کرد و بمالوک پیوست و با اهل مازندران و رستمدر یک دل شد ازین سبب بهتی دیگر بر امیر مسعود مسئولی گشت و با احمد جلال گفت که مرا ازین ولایت بدر باید برد و بیک روز پنج خروار درم نقد بدو داد احمد جلال آن مبلغ را ازو ستانده با پیش اقارب خود فرستاد و فرمود تا از جوی هرمز تا ساری سرهاء محکم ساختند و راهها فرو بستند و خراسانیان را که در ساری و باون گذاشته بود همه را بقتل آوردند مدت نه روز امیر مسعود در آمل مقام کرد راستی آنکه درین ده روز هیچ آسیبی بمقدار سیبی از ایشان باهالی آمل نرسید روز دهم بر نشست و با لشکری جرار .

سپاهی جو مور و ملخ بی شمار دلیران جنگی و مردان کار
روی بطرف رستمدر نهاد و حال آنکه ملك اعظم جلال الدونه فرمان داده بود تا راهاء ولایت را از کوه تا دریا بستهها ساختند و بر سر راهها مترصدان نشسته چون بیک فرسنگی آمل بدیه یاسمین کلانه رسیدند از یش لشکر رستمدر و از عقب اسقاهیان مازندران دست در کار نهادند از وقت رحلت لشکر خراسان از آمل دو ساعت یا بیشتر بر نیامده بود که همان ساعت مردم آمل و نواحی از لشکرگاه بشهر در آمدند و با اسبان و اشتران و اسیران ترك و تازیك بنوعی که هیچ آفریده را در خیال نبود امیر مسعود چون دید که مجال تنك شد و کار از دست رفت باولین مرحله رستمدر کیا جلال الدین احمد جلال و برادر زادگان بر فور بقتل آورد و روی بهزیت نهاده براه لاوېج متوجه کوه گشت بامید آنکه زودتر از بیشه بیرون رفته خود را باصجرء کوهستان اندازد خود همه بیشه مردان بودند و ملك مازندران با بزرگان ولایت در عقب و نوکران مالوک رستمدر عزت انصار هم از یش واز یمین و بسار

فی الجمله از یاسمین کلانه تا نهایت لاوېج بلکه تا رویان نوریک ممر که شده بود و بهر چند قدم کشته افتاده مجموع لشکر را بزخم تیغ و

تیر و کرز ز کویال در آن حدود چنان متفرق گردانیدند پندار که هرگز
برایشان از جمعیت اثری با خود ایشانرا در دنیا خطری نبود **کان لم تغن**
بالامس

جمع آمده بودند چو پروین یکچند گردون چو نبات نعششان پیرا کنند
تا در آن ولایت کمتر کودکی امیری را اسیر میگرفت و ضعیفتر
پیری بزرگتر پهلوانی را دستگیر میکرد و هر طرف داری بکوشه بی زادی
و توشه گرفتار ماند بعد از دو روز امیر مسعود با تنی چند خواص خود
براه رودبار یا لوروی بیلا نهاد قضارا بر سر راه نردبان مترصدان بر خسرو
جوانبخت شرف الدوله کسبتم عز نصره حاضر بودند راه بریشان بگرفتند چون
از آنجا آمد خلاص متعذر بود مراجعت کرده روی را برود باز دیده اوز نهاد
و در آن کوهستان سرگردان گشت شب هنگام بدست نوکران ملك شرف
الدوله کسبتم عز نصره اسیر گشت و سخره قید قضا و قدر ماند و با آن همه
مدد و عدد تنها بی تنها بیلاء اسر گرفتار ماند هر وقت هزیمت ایشان خواجه
بهاء الدین سخنانی را که مسعودی دیوان امیر مسعود بود بر سر راه یاسمین
کلانه مجروح افتاده باز یافتند اکابر شهر او را برداشته با حضرت ملك
فخرالدوله آوردند در آن حال برو مرحمت فرمود و استمالت داده از کمیت
عدد آن لشکر سؤال فرمود گفت هر شب وظیفه دواب و مراکب بقام من
میرسانیدند چهارده هزار سر اسب و ششصد سر استر و چهار صد اشتر در
حساب آمده بود باقی عدد را بدین حمل باید کرد

غرض آنکه این جمله در ولایت مازندران و رستمدار چنان کم شد
که گویی هرگز موجود نبود امیر مسعود را به حضرت ملك اعظم جلال -
الدوله عزت انصاری حاضر گردانیدند دو موقوف فرمود و بنا بر آنکه اکابر
مافندرانرا کشته بود و چندین فتنه در میان مردم برانگیخته بهلاک او فرمای
داد پسر علاء الدین محمد در صحبت امیر مسعود از جمله همسیران بود از
بندگی هز نصره اجازه یافته در قریه بون برقتل او اقدام کرد و جته او را
بر سر راه کالچرود زیر اسپاه از جانب شرقی جوی بر سر راه مدفون است
صاحب نظری کجاست تا درنگرد تا آن همه مملکت بدان می ارزید

و پس از چندین کیر و دار و کار و بار بماقبت اعتبار اولوالابصار
گشت فاعقبروا یا اُولی الابصار و از جملة عجایب صنم ایزدی آنکه
امیر مسعود باین ترتیبی که فهم زیرکان در آن متحیر بود و نطق دانایان
از صفت آن قاصر و یا هبیتی که روان پردلان از بیم آن میارزید و صلابتی
که خاص و عوام از صولت آن میترسید از آمل کوچ کرده بحیثیتی که روی
زمین آمل از طرقاتر قاسن سب اسبان در لرزه افتاده بود و فضاء هوا را
از صداء آواز دهل و نقاره و کره نای در های وهوی و ولوله مانده که
یوم ترجف الراجفة نشان از آن روز بود و از گرد و غبار مراکب روی
آسمان چنان تاریک گشته که تشخیص فیہ الابصار و بعد از سه روز در
همان موضع که مقر حکومت و مسند قهر و ایالت او بود پوست سرش بر
از کاه کرده آویخته بود که چشمها بایستی که بان حال بگرید و دهنها بایستی
که بر شعبده روزگار خنده زند

غره مشوگر ز چرخ کار تو گردد بلند زانکه بلندی دهد تا بتواند فکند
اگر کسی بنظر اعتبار نکلا کند لذت حیات باندیشه روز وفات نمی
ارزد و برای لقمه که سد جوعه کند یا کسوتی که ستر عورت را شاید اینهمه
و بال در گردن گرفتن کوری نمی کند

رباعیه

عمری بمراد رانده گیر آخر چه وین نامه عمر خوانده گیر آخر چه
گیرم که بکام دل بمانی صدسال صدسال دگر بمانده گیر آخر چه
همه دنیا در حکم خود آورده گیر و خزاین و اموال همه جهان یا
تصرف گرفته گیر اگر بدیده بصیرت نگه کنی حاصل از آن همه امتلاء يك
مده و اكسواء يك جته نخواهد بود و در نیمه ننی پادشاه و گدای وقوی و ضعیف
و وضعیم و شریف یکسانند

اگر پادشاهست و گر پیمه دوز جو خفتند گردد شب هردو روز
دل در دنیا بستن کار جهان است و فرور او فریفته شدن شیوه
اوباش و اراذل

بیت

دل در جهان مبنده که یاریست بی وفا چاهیست بی شراب و شرابیست بی صفا

نوش محبتش که زهرافاعیست در عقب خمزش مخور که رنج خمراست در قفا
 راه اهل میوی که الدار قد خلت رسم طلال مجوی که الربع قد عفا
 والله اعلم بالصواب

ذکر تاریخ بنیاد شهر کجور و مبداء عمارت

حصار دهممور

که ساخته شد و تصویر طالعش بر سمیل اجمال چون شهر کجور
 سبب استیلاء مغول و دولت آل چنگیز خان که اطراف جهان را فرو گرفته
 بود و در شهر هاء خراسان و عراق بسی خرابی و قتلها واقع شده و در مبداء
 آن حال بر موجب نص **ان المملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا**
اعزة اهلها اذلة عمارت بلاد بخرابی و عزة عباد بمذلت مبدل گشته چنان
 که در شهر هاء خراسان بعضی که خراب مانده است هنوز عمارت نیز برفته
 است و نخواهد شدن و شرح آن حال و تفصیل آن بلاد طولی و عرضی
 دارد کجور نیز از آن سبب خراب شده بود و مدرس مانده مانند شهر هاء
 دیگر و آثار عمارات آن محو گشته

چون ملك اعطو شاه و شهریار ایران ملك جلال الدوله اسکندر
 عزت انصاره و اسباب تمکین در ممالك دشت و کوه دست داد و از اطراف
 و نواحی مملکت امراء ترك و تازیك بعضی بطوع و بعضی بکراهت متوجه
 جناب عالی او گشتند در باب تجدید آن عمارت اهتمام فرمود و در احیاء
 رسوم آبا و اجداد سلف خود سعی بلیغ نمود و بآنکه زمان آن معنی را
 از نیت بعمل و از قوه بفعل آورد و عمده شهر و قلعه اتفاق افتاد ببارکی
 و طالع سعد باعداد روز شنبه بیست و یکم ذی الحجه موافق با بیست و هفتم
 تیر ماه قدیم سنه ست و اربعین و سبعمائه هجریه تصویر طالع بر وقوع کواکب
 این است (۱)

در تاریخی که ذکر آن خواهد رفت جمعی از امراء و امیرزادگان
 جمع گشتند و بقریه انون ری رفته حصارى را که در میان دیه بود مستحکم
 گردانیده تا امت اهالی آن ملك را که اهل اعتبار بوده اند در حصار آوردند

و امیر زاده درسون قیا را بسررداری آن قلعه موسوم گردانیده چند نوبت قصاد بجانب ایشان رفته ایشان را بطاعت دعوت فرموده قبول نگردند تا در فصل تابستان موکب هماهین ملك اعظم خسرو عجم ملك جلال الدوله اسکندر عزت انصاره با تمامت برادران و امراء ترك و تازيك و ولایتی بجانب ادون نهضت فرمود

ودرین وقت مرتضی ملك الجیل والدینام مصاحب موکب عزت انصاره بود و لشکر در پای حصار زارعین و یسار فرود آمدند و جنگها واقم شد و مدت هفت شبانه روز قلعه را حصار دادند بحیثیتی که موهر را در زیر زمین و مرغ را در روی هوا مجال تنگ شده بود و از هر نوع و هر طرف که از الاء قلعه خیال شخصی از اشخاص بدیدندی بی توقف کمانداران بتیر بدوختندی بعد از هفت روز اصحاب قلعه بجان و مال امان طلبیدند ملك اسلام مرحمت فرموده ایشانرا بجان و مال امان داد روز بیست و چهارم رجب موافق یازدهم ابان ماه قدیم سنه ست و خمسمین و سیمانه قلعه ادون گشوده شد و امیرزاده معظم درسون قیا را با امالی قلعه بجان و مال امان داده و قلعه را فرمود تا با خاک برابر کردند و اجازت داده تا آنجماعت صدمتند همانروز امیر یولاد قیا با تمامت امراء ری حشر کرده لشکر کشیده در زیر طهران بمقام خونی جمع شدند موکب ملك اعظم با لشکر منصور در برابر ایشان لشکرگاه ساخت و همان روز فرمان داد تا مصاف دهید امراء ری چون در خود بنسبت با حشم منصور ملك اعظم صنعتی یافت و طاقت مقاومت نداشتند قاصد فرستاده صاحب طلبیدند و قرار داده که بدرگاه حاضر شوند ملك آل سلام عزت انصاره متمس ایشانرا مینول فرموده و مجال داد آن شب لشکر ترك مقام و منزل بازگذاشتند گریز بهنگام را ظفر شمرده پشت بهزیمت دادند و امیر زاده قیاد را اجازت داد که حصار ادون را خراب میکنم که بسبب آن فتنه تولد می کند تو برو با قلعه صد که شیو طهرانست آنچه فرمود امیر زاده درسون کرد و با حصار صد رفت و بقضاء خدا از دنیا برفت والبقالله تعالی

درتاریخی که ذکر آن خواهد رفت امراء ایغور مثل امیر کیر بیر احمد و امیرزاده بندك ازوم قیا و امیر عبیده و امیر حسن لازدی و غیر هم

بمخالفت ملوک اعظم عظم الله قدرهم باهم اتفاق کردند بنیت آنکه قلعه قوسین بدست فروگیرند و دست نواب ملوک اعظم عظم الله جلالهم ازری و نواحی آن کوتاه گردانند موکب همایون ملک اعظم جلال الدوله عزت انصاره درین وقت بمبارکی بموضع و ادیان مسکن ساخته بود از آنجا نهضت نموده در کرج نزول فرمود و جماعت اترک لشکرگران جمع کرده بودند و بحکم سردار قم استظهار جسته و از آنجا عقد مکاتبات که از رئیس زادگان اصفهان بود و در کوراکه ازیر نایبشان اصفهان بود و در قم مصاحب حاکم آنجا گشت و بنوگری او منسوب شده بود و در تمامت عراق نام و آوازه او یاغی گری فاش گشته بسی کارها از اسفاهی گری و برنابیشکی از دست او برآمده بود ایشان هردو با صدسوار قبی و اصفهانی بمدد امرا آمده بودند ملک اعظم جلال الدوله عزت انصاره خواست که بنفس خود قیام نماید ملک معظم و ارباب ملک جم شاه و شهریار ایران خسرو عهد و زمان ملک فخرالدوله شاه غازی عز نصره و مد عصره درخواست فرمود که بدین جنگ قیام نماید و بتدبیر این طایفه سعی فرماید و فرمود که برای این قدر مهم مخدوم عثمان بجنباند و رکاب برنجانند شاید چه ممکن که این مهم بدست ما برآید و هم در روز بالشکری اندک از ترک و تازیك بدر قلعه قوسین خرامید امرا چون لشکر مستعد داشتند خویشان را در مقام غرور دیدند حالی بالشکری آراسته روی آوردند ملک معظم فخرالدوله شاه غازی عز نصره بنفس خود بالشکری آرای و یاسامیشی قیام فرمود هردو لشکر روی بیکدیگر آوردند ملک فخرالدوله عز نصره بنفس خود تقدیم کرد و بانک بر لشکر زده و بتوفیق باری عز شانه در آن مصاف کبات قدم ورزیده بیک طرفه العین ایشانرا منهزم گردانید لشکر از ترک و تازیك در عقبش راندند و شمشیر در آن لشکر نکذاشتند همان زمان ملک معظم عز نصره بانک بر لشکر زد که هزیمتانرا مکشید و اگر نه یک تن از آمان زنده نماندی اترک را لشکر منصور تاذرک اشتارون بدوانیدند عند مکان لیس و افد و در کن کر باصتن کشته برآمدند و مجموع اسبان و سلاح و آلات حرب ازیر کستوان و جوش و غیره غارت کرده و این فتح اول بامداد روز آدینه بود بیست و هفتم ذی الحجه موافق باسنه تسع و خمسين و سبعمائه و قلعه قوسین که از امهات قلاع

ری است سیرد و اسیران و غنایم و اموال را با کجور نقل کرد حاکم عراق خواجه علی صفی قاصدان به بندگی ملک معظم عزت انصاریه فرستاد باهدایا و تقدیم عجز و عذر بدانچه گذشته بود و التماس نمود که اسیران را باز فرستند ملک آن قاصدان را نوازش فرمود: التماس وی مبدول فرموده خلاص نمود: و هم اجازت با سایر فتوح منظم گشته تاریخ ابام دولت ایشان گشت **وما النصر الا من عند الله** و از آنوقت که مغول را تسلط در ایران زمین بدید آمد و آل چنگیز خان اطراف ممالک را که در تصرف ملوک و سلاطین و امرا متعرق بود علی اختلاف طبقاتهم در تحت تصرف و تملک خود آوردند و عزت ارباب دولت سبب قهر چنگیز خانیان بذل مبدل شد چنانکه صاحب اعظم شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان در قطعه که پیش ملک شمس الدین کرت نبشته است یاد کرد که

زحد مشرق و مغرب بدولت ابقا سریر ملک جهان تختگاه ترکانست
ازین سبب تزلزلی باحوال ملوک طبرستان ظاهر شد مراتب رفیعۀ ایشان که با اوج آسمان همسری کردی و با منزل کیوان برابری نمودی از دست برد حوادث زمان و تغلب دوران پایمال نوایب حدثان گشت و سعادت ملوک مازندران روی در انحطاط نهاد و بنا بر آنکه خراسان تختگاه امراء بزرگ بود و دائماً از پادشاهان یکی آنجا ممکن نشسته بودند و آنطرف مازندران متصل است تاخت و تاراج و بی سویتی در مازندران دائماً میکردند ازین جهت ملوک مازندران را ملجا و باز گشت بوقت عجز و عزیمت طرف رستم دار بود و بحفظ و بحمایه ملوک استندار پناه می جستند و از عهد ملک فذ الدوله شهرا کیم تا اکنون بر همین منوال بماند و درین نزدیک مدت (۱) سال میان ملک سعید رکن الدوله شاد کیخسرو ملک مازندران و میان امیر مؤمن و یسرش قانشاه بسبب حکومت مازندران خصومت بادید آمده چند نوبت جنگ و حرب کرده اند و مبداء آن حال چنان بود که بعد از وفات ملک اعظم تاج الدوله یزدجرد بن شهریار شاه مازندران از قبل دیوان امیر مؤمن بشحنکی مازندران بآمل آمد و مدتی آنجا بماند و روز بروز تمکین او زیادت میکشت تا ملک مازندران نصیر الدوله عالم بقا پیوست و میان برادران او مخالفت قائم گشت و ملک شمس الملوک

محمد غدر کرد: بقتل برادر خود علاء الدوله علی اقدام نمود و او را بقتل آورد
 ملک رکن الدوله شاه کیخسرو باردو رفتند از آنجا حکم و فرمان حاصل کرده
 متاعشاه مؤمن را بدست قوی واستظهار خود ساخت وبآهل آمد و حکومت
 مازندران بدو مقوض شد و ملک شمس الملوک با گیلان رفته مدتی آنجا بماند
 و بعد از چند وقت باز بعهده و میثاقی با مازندران آمد و از طرفین از یکدیگر
 نایمن و بدگمان بودند و بجایی رسید که ملک رکن الدوله شاه کیخسرو به
 مشورت و استظهار متاعشاه ملک شمس الملوک را بابرادر مادری او ملک اردشیر
 علاء الدوله علی در کوشک اردشیر آباد بقتل آورد و بدین سبب ملک شاه
 کیخسرو ضعیف حال گشت و متاعشاه را قوت بیفزود و بعضی از مردم ولایت
 با او یکدل شدند و در مازندران توقع کرد امیر مؤمن ان ازو واحکام فرستادی
 و قاضیاد بتوت و استظهار مردم ولایت و امراء هزاره و صد که در مازندران
 بودند زدو گیر میکرد باز ملک بر ثواب رفتی و او را معزول کردی چند سال
 این خصومت مستولی بر میان ایشان بماند اولین جنگی که کردند جنگ
 شرف دار بود که متاعشاه از اردو می آمد ملک پیش باز رفته در سرودار
 جنگ کرد چون هزیمت برو افتاد و ترکان غالب شدند خانه خود را از آمل
 نقل کرده با رستمدر آمد و فرزندان واعز را اینجا بگذاشت و او بن خود
 پیشتر اوقات در اردوی بزرگ بادیوان خراسان بودی و لشکر اردوی آوردی
 و با متاعشاه جنگها کردی و مدتی چند با یکدیگر ساز کاری کرد ملک مازندران
 را بشرکت داشتند و با اتفاق مال گذاری میکردند و هر که که مخالف بودی
 ملک رستمدر لشکر کشیده بمازندران آمدی و از برای ملک مازندران شهر
 و ولایت مستخاص کرد چنانکه یک نوبت در یاسین کلاته جنگ کرده ملک
 نصیر الدوله بر متاعشاه غالب شد و بشهر در آمده غارت و تاراج کردند و شرح
 آن بقدر نبسته شد و یک نوبت تاختن کرد تا اردو و باول کنار رفته و
 غارت و تاراج کرده و درین مدت فرزندان ملک مازندران در رستمدر بودند
 شاهزادگان ملک شرف الملوک و ملک فخر الدوله طاب تراهما و برادران دیگر
 همه اینجا پرورده اند و مرجع ایشان در همه احوال با ملوک رستمدر بود و
 هیچ وقتی بی مدد و معرفت ایشان نبودند و هر گاه که ایشان را کار سخت
 شدی یا مجال شک آمدی البته ایشان ملک رستمدر بود و ملک نیز با ایشان

طریق رعایت جانب و عزت داشت ملوک داشتندی و بنظر احترام چنانکه وظیفه اکفا و اقراں باشد بلکه زیاده‌تر از آن مراعات فرمودندی و بی‌دل و ملامت‌ست مضایقه نکردندی و بملک و مال باز نمائندی و مصالح ایشان مصالح خودشمردندی و این معنی مانده است تا بفرزندان ملک سعید فخرالدوله چنانکه تتمه حکایت برسیل تفصیل ناطق گردد نشالله تعالی

و در صُبرستان جمله حکام و ملوک و مردم ولایت را غیر از علما و سادات و زهاد و عباد عادت چنان بود که موی فرو گذاشتندی بعضی مردم کلالت داشتندی و بعضی موی بافتندی و در قدیم لامک بر سر بستندی و درین مردمیک کلابند بر سر نهادندی یا کما بیش یک گز دستارچه بر سر بستندی یا یک گز نیم بیش نبود و قطعاً غیر از زهاد و مردم توبه کرده سر تراشیدندی و عادت نبودی چون ملک معظم خسرو ملوک عجم ملک جلال الدوله عز نصره سردار را بقتل آورد و آن قضیه واقع شده بود از چند وقت سر بتراشید و دستار بر سر بست و برادران و اولاد نیز زید قدر هم با او موافقت کردند و همه نوع مردم درین سنت با او اتفاق کردند و این معنی عام است و همه مردم ملازندان و رستم‌دار برین یک صورت و یک جهت شدند تا چنانکه وقتی بیشتر از این اگر در میان اصحاب سلاح دستار داری در این ولایت دیدندی مردم را از آن عجب آمدی و این زمان اگر موی داری یا کلابند پوشی بینند آنرا نادر شمرند و بیکبار درین باب متابعت نمودند و خاص و عام راغب گشتند و میل بدین صورت کردند و بزی او برآمدند و الله اعلم بالصواب (۱)

طاب نراد و جمل جنبه متواء برسیل اجمال چون ملک معظم فخرالدوله کیان جلال را تعین آورد و آن بندگان از درگاه او نومید گشته دل دگرگون کردند حال آنکه مردم بزرگ و صاحب تمکین بودند و از آب جوی هرگز تا نهایت قراطغان در اهتمام ایستاد بود ملک را بحسب ضرورت با کیان جلال که خصم دیرینه جلالان بودند طریقه اخلاص پیش میبایست گرفتن زمام اختیار بدست ایشان سیردیک چندی کیا افراسیاب جلالی با جمعی از اقارب و اولاد و بنی اعمام خود

برضا داری و هوا جوئی او قیام نمود و با آن طایفه بجبال و خصوصت باستان و از این سبب مازندران مشوش گشت و دزدان و مفسدان از اطراف دست برآوردند و هر این مدت بخت درویشی و سرداری که در خراسان بنیاد کرده بودند در مازندران بازدید آمد و شرح و بسط این حال که مبداء آن از کجا بود طول و عرضی دارد کیا افراسیاب و خویشان بدان معنی مایل شدند و آن قانون را معتقد خود ساختند و دایماً در بند آن بودند که ملک تیر در آن اعتقاد با ایشان یار شود و کیا ان جلال رجوع باستانه استندار اعظم ملک معظم جلال الدوله عزت انصاری کردند و بقوت و نیروی او مستظهر گشته بغایت او قوی گشتند ملک اعظم لشکرگران کشیده از حدود دیلمان تا حد مازندران با کثرت و عدد و عدت بسیار و بآمل نهادند و حوالی شهر از یمین و یسار فرود آمدند و غارت و تاراج کردند ملک معظم فخرالدوله شاه مازندران و کیا افراسیاب بامارت خویش در شهر بودند و ملک چون در کثرت لشکر و قوت و شوکت مردم و لشکر معظم جلال الدوله استندار عزنصره نگاه کردند مقاومت کردن صلاح ندیدند بصاح پیش آمد و با دوسه نفر سوار باشکرگاه ملک استندار پیوست و میان ایشان صلح و صفا پدید آمد و کیا ان جلال را از شهر بیرون فرستادند از آن سبب ایشان را نومیدی بادید آمده با کیا ان جلال اتفاق کردند و کینه شاه مازندران در دل گرفته بعد از مدت اندک ملک مازندران ایشان را طلب داشته خواست که خاطر ایشان بدست آرد و کیفیت آن حال بر سبیل تفصیل تطویلی دارد تا بدان انجامید که ملک معظم فخرالدوله شاه مازندران روز بیست و هفتم ماه مجرم سنه خمسین و سبعمائه بدست علی کیا افراسیاب و محمد بن افراسیاب بندر کشته شد و از شومی آن حرکت بد و عمل ناپسندیده مدت سیزده سال شده است که مازندران یکساعت و یک زمان از قتل و نهب و غارت و تاخت و تاراج خالی نیست و آن ده هزار خون بناحق ریخته شد و اموال چندین هزار خاق در معرض تلف افتاد و یک روز آسایش ندیدند و بیشتر مردم در اطراف بلاد متفرق گشته و هنوز در آن فتنه گشوده است غرض آنکه ملک مرحوم فخرالدوله شاه مازندران را شهید کردند

فرزندان و اعزّه او طفل بودند و درمازندران و اطراف دیگر ماجائی نداشتند هر يك متفرق گشته از طرفی بیرون رفتند و بکای رجوع با ملك اعظم جلال الدوله عزت انصاره کردند و راستی آنکه هیچ آفریده را روزی از آن سخت تر و عجزی از آن ظاهر تر نباشد که فرزندان ملك مازندران را بود درین وقت زیرا که از تمام اهل مازندران نومید شده بودند و تمام ولایتی از وضع و شریف و اسفاهی و غیرهم روی ازیشان گردانیده و قصد ملک و مال و عرض ایشان کرده و کالی دل بر ملک ایشان نهاده و دیگر آنکه بسن و سال خود بودند و از تدبیر کار خود عاجز ملک فخرالدوله و ملک معظم شاه نازی و ملک معظم شمس الملوك و ملک کالوس عز نصرهم بزرگترین ایشان بسن و سال غیر از ده سال نبود بعضی تمام روی بملك اعظم جلال الدوله عز نصره نهادند ملک اعظم ایشان را تربیت فرموده اشفاق پدرانه در حق ایشان بتقدیم رسانید و هر یکی را ازیشان بنوعی از انواع اصطناع مخصوص فرمود و بملك و مال و ديه اسباب مضایقه فرمود تا بترتیب و عنایت او از صفت ایام صبی بتوجه و عنفوان شباب رسیدند و با ایشان نسبت قرابت قدیم را تجدید فرمود و در احیاء خاندان ملوک مازندران هیچ دقیقه از دقایق الطائف احوال فرمود و بنظر احترام در ایشان نگاه کرد تا بیمن عاطفت او مستعد ملک شدند و از جمله اشفاق که عزت انصاره را در باره ملوک مازندران بود یکی آنست که بعد از قتل ملک افراسیاب چلابی در آمل به استقلال حاکم شد ملک اعظم عزت انصاره در باب استخلاص آن ولایت و شهر آمل بجهت اولاد ملک مازندران اهتمام فرمود بعد از یکسال لشکر جرار برنشانده با عدتی تمام روی بآمل نهاد و موکب میمونش درمران ديه نزول فرمود و همانروز خواست که متوجه گردد مردم مازندران از حد استراباد تا نهایت الیشه رود یکجهت بودند کیا افراسیاب چلابی مرتضی اعظم سید قوام الدین و کیا ابن جلال مجموع از شهر بیرون آمدند و در مران ديه مصاف پوستند در اول حالت از قبل مردم مازندران محمد کیا افراسیاب که سردار لشکر مازندران بود با تنی چند گشته شد الا در آخر هزیمت بر مردم رستمدر افتاد و در آن ورطه سیمصد نفر مردم از اسفاهی و حشرتاف

شدند و مع هذا آن حالت بدان بزرگی و هلاک چندین نفر در حشمت و جلال و عدت و آلت مایه رستمدار هیچ اثر نکرد و دست از مقاومت و مخاصمت باز نداشتند و اسفاهی گری برقرار میکردند این همه بواسطه طلب ثار ملک مازندران و رعایت جانب اولاد او کردند و هنوز دست از آن باز نمیدارند والله اعلم واحکم

و تاریخ وفات او سنه خمس و ثمان و سیمائه بوده است چون سلطان سلاطین ابوسعید نورالله قبره از عالم فنا بعالم بقا پیوست از فرزندان جهان گیر جنگیز خان در عراق و خراسان کسی که لایق حکومت باشد نماند ازین سبب امرا که در خدمت سلطان ابوسعید بودید هریکی را جدا جدا هوس پادشاهی و جهانگیری بادید آمد و اگر چنانکه مشاهده کرده ام نویسم از هزار یکی نشاید نوشت که بسبب توقع امرا که دست تعدی عراق و خراسان دراز کرده بودند و بجایی رسانیدند که برزیکر را مجال آن نبود که با با برزیکری یزداد دجگونه قحط و تنگی بادید آمد و اما آنقدر معلوم است که از گرسنگی صد هزار آدمی آدمی خوار شده بودند و پدر و مادر و فرزند خود را میخوردند و فرزندان پدر و مادر خود را میخوردند و بعضی که نیم جان بودند چون چار پایان در صحرا گیاه میخوردند و از خوردن گیاه سبز شده و گرگان از واسطه آنکه مردگان بسیار خورده بودند مردم گرسنه را بهرمقام که درمی یافتند میخوردند و درین حال کسی با گورکنند نپرداختند چون وحش بهرمقام که میرسیدند میمردند تا بوقتی که بسیار مرده برهم میریختند بعد از آن مردم جمع میشدند مردگان را در کوی یا در چاه می ریختند

درین روزگار هزاران هزار آدمی از گرسنگی شدند و بسیار ولایتها خراب شد و خراب ماند

بقا بقای خداست و ملک ملک خدای کتبہ فی غره محرم الحرام سنه اربع و ستین و سیمائه هجریه بیست و نهم نیرماه بقتل آمد ملک مقتول فخر الدوله بر دست علی کیاء افراسیاب چلابی و برادر او محمد کیا بن افراسیاب چلابی در تاریخ سنه خمسین و سیمائه

واز تاریخ قتل ملك مقتول فخرالدوله شهر آمل در دست افراسیاب
جلایی بود روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه اردیبهشت سنه انبی و ستین و
سبعمائه تا او نیز بقتل آمد بردست نوکران سید قوامالدین و ابوی درمقام
با نصر کلاته

واز تاریخ قتل افراسیاب شهر آمل ز ساری در دست سید قوام الدین
داوی بود تا تاریخ سنه اربع و تسعین و سبعمائه
خسرو جهانگیر خاقان اعظم امیر تیمور با لشکر عراق و خراسان و
ترکستان بمازندران آمد و در تاریخ مذکور ایشان را اسیر کرده بترکستان
برد و ملك مازندران باسکندر بن افراسیاب چلاب داد و دوازده سال ملك
مازندران در دست او بماند تا بسببی از اسباب نفرتی در میان بادید آمد
امیر تیمور با لشکر بسیار روی بمازندران نهاد و در مازندران و
رستمدر خرابی بسیار کرد و بسیاری از ماووك رستمدر بقتل آورد و اسکندر
جلایی از مازندران بیرون کرده ملك مازندران باز بفرزندان سید قوامالدین
که مانده بودند سپرد در تاریخ سنه خمس و ثمانمائه واز آن باز در دست

ایشانست **وَاللّٰهُ يُوَفِّي الْمَلِكَ مِنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ**
والسلام علی من اتبع الهدی

برخی از کتب جدیدہ کتابخانہ اقبال طهران خیابان ناصریه

محاسن اصقمان تالیف مفضل ابن	۱۵ ریال	فارس وجنک بین المال
» سعد ابن الحسین المافروخی ۱۵	» ۶	کتاب ساحشور
» زاد المسافرین طبع برلن ۳۵	» ۲۵	تاریخ کیلان راینو
» کلهای پژمرده ۴	» ۵	تاریخ کیلان ترجمہ محمد علی گیک
» تذکرہ شاه طهماسب ۳	» ۲۵	لغت روسی وفارسی شرف نفس المهموم تالیف شیخ عباس قمی
» منتخب عبید زاکانی ۳	» ۸	تاریخ سر جان ملکم
» بدایع سعدی ۵	» ۴۰	تاریخ شرقنامه
» سفر نامہ ناصر خسرو ۲۰	» ۳۵	قضیہ الكردیہ
» زن پاک دامن ۳	» ۲	حافظ قدسی بمبئی
» وصات اجباری ۶	» ۸	رسم هندسی اقبال
» احتراق بمب جلدین ۱۰	» ۷	حفظ الصحہ اقبال
» یروش ناکم ۵	» ۴	تاریخ ادبیات ایران جلد اول ۱۰
» ایقاظ یا بیداری دردر بهائی ۵	» ۱۵	تاریخ ادبیات ایران دوم ۱۵
» کاو نامہ ۸	» ۴۰	فرہنگ نوبهار دوجلد ۴۰
» دلیران تنگستانی ۵	» ۴	ژان والزان
» نقشہ طهران جدید ۵	» ۱۰	وجہ الدین ناصر خسرو
» دستور خیاطی ۷	» ۳	تذکرہ شاه طهماسب
» فرہنگ بہارستان ۶	» ۱۳	شہریانو ۳ جلد
» بیعازان پاریس دوجلد ۹	» ۱۴	ایران اقتصاد ۲ جلد
» خواجو کرمانی ۴	» ۲۵۰	یاد داشتہای انوشیروان
» رباعیات خیام ۴	» ۱۰	تمدن اسلام
» خودآموز روسی وفارسی ۲ جلد ۱۴	» ۱۰۰	شرح نہج البلاغہ خوئی ۵ جلد
» پیر وجوان یک جلد ۱	» ۲	لیلی مجنون مکتبی
» نامہ پیروزی ۲	» ۱۵	متد اولندرف در تعلیم زبان
» عمیق بخارائی ۲	» ۱۰	فرانسه باسلوب بسیار آسان
» ہمام تبریزی ۱	» ۱۲	دیوان طرزی افشار
» قواعد لکاربتمی ۱		
» اسرار مکنونہ جلد اول ۱۰		
» احضار ارواح ۸		